

نوشته: علی محمد نقوی

ترجمہ: م. م. بھری



ایدئولوژی انقلابی اقبال

معرفی چند کتاب :

- ۱- فرهنگ واژه‌های اسلامی تألیف علی محمد نقوی
- ۲- مفاهیم انسانی از دیدگاه امام صادق (ع) ترجمه م.م. بحری
- ۳- سیمای جهل در غرب تألیف محمد قطب ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان
- ۴- قرآن و مکتب تکامل - عباس محمود عقاد « « « «
- ۵- همکاریهای اجتماعی - محمد ابوزهره - ترجمه سید مهدی جعفری
- ع- فلسفه جهاد در اسلام - تألیف سید قطب - حسن البناء
- ۷- محمد پیغمبر شمشیر نیست، پیغمبر اخلاق است تألیف فراشبندی
- ۸- مهاجرت انسانها حسن قاضی
- ۹- سید جمال الدین اسدآبادی درسازمانهای فرماسنوری خوروش
- ۱۰- احقاف حسن قاضی



ناصر خسرو پاساز مجیدی

تلفن ۵۳۹۶۹۸

۱۱۱
۶۸۷۳۱
۶۵۸۶۶

۶۵۸۶۶

نوشته: علی محمد نقوی

ایدئولوژی انقلابی اقبال

ترجمہ و ویرایش: م. م. بحری

تقدیم به :

روان پاک برادر شهید

معلم بزرگ

زنده باد یاد دکتر علی شریعتی

و شهیدان به خاک خفته

و به خون آغشته انقلاب اسلامی ایران

که ایده انقلابی اقبال و شریعتی را با خون خود تجسم نمودند .

ایدئولوژی انقلابی اقبال

نوشته : علی محمد نقوی

ترجمه و ویرایش م . م . بحری

اردیبهشت ۱۳۵۸ سال جمهوری اسلامی ایران

انتشارات اسلامی - ناصر خسرو - پاساژ مجیدی - تلفن ۵۳۹۶۹۸

بنام خدا

به عنوان مقدمه

ایدئولوژی انقلابی اقبال در ادامه همان نهضتی است که او را به عنوان یک معمار تجدید بنای تفکر اسلامی شناسانده است. او که نهضت ضد غریزدگی و بازگشت بخویش را در شرق مطرح ساخت، در حقیقت پیشاهنگ ضد استعماری غرب نمود. اگر بپذیریم که سلسله جنبان این نهضت در شرق در سده اخیر سید جمال بوده است باید اذعان کرد که اقبال دستاوردهای او را به نحو احسن به شرق بل به جهان انسانی تقدیم نمود گویی تاریخ میخواهد شجره طیبه ای به وجود آورد که در آن سید جمال ها، حسن البنا ها، اقبال ها و بالاخره برادر شهیدمان دکتر شریعتی ریشه و نقش اساسی را به شجره مذکور می بخشد، اقبال با شور و شوقی مذهبی که داشت، شعار بازگشت به قرآن و عناد با فلسفه های به اصطلاح متزقی و ضد مذهبی هگل و نیچه و روح علمی قرن نوزدهم و عشق به خدا و اسلام و محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، او را گرفتار یک تعصب دینی، دگماتیسم مذهبی و تکیه گاه ایدئالیستی نکرده است. و چنین بینشی و گرایشی و دعوتی بیگانگی با جهان و انسان عصر ما و واقعیت های عینی حاکم بر روابط قدرتها، ملت ها و طبقات و جبهه گیری های انحرافی و ستایش ارتجاع و کهنه پرستی نیست.

هدف اقبال با تکیه بر مذهب و آن هم شکل خاص آن (اسلام)

تبدیل آن از صورت یک عقیده شخصی، انگیزه روحی و نظامی اخلاقی

و آن‌هم در رابطه درونی فرد با خدا، به یک "ایدئولوژی" است که تمامی ابعاد وجودی انسان، اجتماع و زندگی مادی و معنوی را در بردارد.

ایدئولوژی انقلابی اقبال طرز تفکر خاص او را در پیچاندن مسیر تاریخ به وضوح نشان می‌دهد. خاصه آنکه وی نشان داد که علیرغم جهل و رکود داخلی و اسارت در جنگالهای بیرحم نظامی خارجی همچنان استعداد آن را دارد که نبوغهای بزرگ پدید آرد، روح‌های زیبا و عمیق و نیرومند بی‌رورد. و فرهنگش هنوز میتواند فرزند خویش را از دامن فرهنگ و تمدن غالب غرب باز گیرد و در دامن خویش بی‌رورد.

خصیصه دیگر ایدئولوژی انقلابی اقبال توضیح مفاهیم دین و دنیا، ایمان و دانش، عقل و احساس، فلسفه و ادب، عرفان و سیاست، خدا و مردم، پرستش و جهاد عقیده و فرهنگ، مرد دیروز و امروز پارسای شب و شیر روز، (یعنی یک مسلمان حقیقی)، بوده است.

کتاب حاضر مجموعه ایست از آثار برادر ارجمندم دکتر علی محمد نقوی که به زبان انگلیسی به رشته تحریر درآمده است، وی از شیفتگان آثار انقلابی اقبال و دکتر شریعتی بوده که در کشور خود هندوستان در گسترش آثار اندیشمندان فوق و در زمینه شناخت ایدئولوژی اسلامی فعالانه تلاش میکند. باشد که سایر آثار وی نیز بتدریج به فارسی برگردان شده و دوستداران اسلام را غناء بخشد.

م. م. بحری : ۵۸/۱/۲۰

"والسلام علی من اتبع الهدی"

بخش اول

توحید شناسی

(۱) - ایدئولوژی اسلامی منکی بر توحید .

- ۲ - توحید چیست ؟
- ۳ - ایده آل امت اسلامی حفظ و انتشار اصل توحید
- ۴ - ویژه گیهای توحید اسلامی و مقایسه آن با سایر ادیان
- ۵ - دیالکتیک لا و الا و آری و نه
- ۶ - کرمهای کتابی یا قاتلان اصل توحید
- ۷ - بعدهای عرفانی توحید
- ۸ - باز هم دیالکتیک لا و الا
- ۹ - بازتابهای اصل توحید در حیات اجتماعی و سیاسی انسان
- ۱۰ - نگرش و جهان بینی متشتت . بزرگترین نقص مسیحیت و غرب معاصر
- ۱۱ - سیمای خدا در اسلام

بخش دوم

انسان بخود

- ۱ - خودی چیست و انسان بخود کیست ؟

- ۲- انفجار هستهء درونی
- ۳- بعد اجتماعی و فرهنگی خودی (خود یابی و خودآگاهی)
پا
- (آگاهی به حقیقت و امکانات اجتماعی و فرهنگی خویش)
- ۴- بعدهای اخلاقی خودی
- ۵- اومانیسیم اسلامی
- ۶- انسان هدف نهائی جریانات آفرینش کیهانی
- ۷- ارتباط انسان و جهان: آدمی محور کائنات وجود
- ۸- انسان: موجود خداگونه، دارای ویژگیهای خدائی
- ۹- انسان خلیفهء خدا: چهرهء دیگر اومانیسیم اسلامی
- ۱۰- فرق بین انسان بخود اقبال و انسان برتر نیچه
- ۱۱- تفاوت بین انسان بخود اقبال و انسان کامل عرفاء

بخش سوم

ویژگیهای انسان بخود

- ۱۲- تجربه وجودی یا بعد عرفانی:
- بعد عرفانی خصیصه ذاتی سرشت اصیل انسان
- ۱۳- انواع عرفان
- ۱۴- عرفان در اسلام یک احساس و تجربه (نه یک فلسفه و سیستم فکری متافیزیکی) .
- ۱۵- فرق بین تجربه عرفانی اسلامی و غیر اسلامی
(احساس تماس، قربت و هم "آغوشی" و نه " فنا ")
- ۱۶- بی‌تابیها و بی‌قراریها: مرحلهء لازم در تجربه عرفانی .

- ۱۷ - دیالکتیک خلوت و جلوت
- ۱۸ - نماز . بزرگترین وسیله، دستیابی به تجربه وجودی اسلامی
- ۱۹ - ایمان : یکی از پی آمدهای تجربه وجودی
- ۲۰ - قرآن کانال تجربه درونی در اسلام
- ۲۱ - تجربه عرفانی تنها راه جلوگیری از فاجعه تمدن کنونی
- ۲۲ - ویژگیهای انسان بخود :

- ۲۳ - انسان با خود انسان نیرومند و قهار :
- فرق بین قدرت خواهی در اقبال و نیچه
- ۲۴ - ضعف : بزرگترین جرم
- ۲۵ - قانون شمشیر و رباب
- ۲۶ - ناتوانی و ناچاری از ویژگیهای ملل برده
- ۲۷ - ناتوانی و زبونی ، منبع ردیلت ها و ویژگیهای منفی
- گوناگون

- ۲۸ - نیرومندی ویژگی خدائی
- ۲۹ - تاکید مولوی بر قدرتمندی
- ۳۰ - غریزه قدرت خواهی : خود اثباتی دینامیک وجود انسانی
- ۳۱ - فرق اساسی دین و فلسفه
- ۳۲ - پیام اقبال برای مسلمانان : کسب قدرت و توانائی تنها

راه چاره

- ۳۳ - انسان با خود ، پر از عشق و جوشش
- ۳۴ - عشق و محبت ، پلی بین انسان و خدا
- ۳۵ - عشق : اصل ژرف کیهانی و علت وجودی کائنات
- ۳۶ - عشق به ایده آل انگیزه اصلی تمامی رفتار انسان

- ۳۷ - عشق در تاریخ اندیشه اسلامی
- ۳۸ - فرق بین عشق در مسیحیت و اسلام
- ۳۹ - عشق و ایمان عناصر نجات بخش برای انسان بیچاره

امروز

فصل

- ۴۰ - اصل عمل و حرکت : انسان با خود انسان پویا و نه ایستا
- ۴۱ - وجود عبارت از حرکت و عمل
- ۴۲ - لزوم تکاپو و انقلاب مسلسل
- ۴۳ - آرزو و جستجوی کمال : نیروی جهش دهنده
- ۴۴ - عمل والاترین شکل اندیشه
- ۴۵ - جرم بزرگ اندیشمندان غیر متعهد
- ۴۶ - انسان با خود انسان مجاهد به تمام معنی
- ۴۷ - توجیه غلط و غیر اسلامی اصل توکل
- ۴۸ - کشاکش و مبارزه جوئیها : صیقل دهنده توانش های

انسان .

فصل

- ۴۹ - قدرت اراده : انسان سرنوشت ساز
- ۵۰ - تعبیر مبتکرانه اقبال در مورد مسئله تقدیر و سرنوشت
- ۵۱ - اقبال مخالف جبری مسلکان
- ۵۲ - بی نیازی و استغناء و یا فقر



بخش اول توحید شناسی سیستم اسلامی استوار بر اصل توحید :

سیستم و ایدئولوژی عظیم اسلامی بر دو اصل ساده که در درون خود جهانی از مفاهیم و معانی را در بردارد بنا شده است. لا اله الا الله (خدائی غیر از یک خدا نیست) و محمدا رسول الله (محمد فرستاده و پیامبر خدا و آخرین حلقه یک سلسله تلاشی از مردان کامل والهام شده الهی بوده است که برای هدایت و راهنمایی توده انسان (ناس) در همه سرزمینها و در همه ادوار پدیدار گشته اند .

اقبال ، پیرامون این دو اصل اساسی اسلام مینویسد :
" این دو رکن اصیل اسلام آنچنان ساده و بر شواهد بیرونی متکی است که حتی نمیشود آنرا یک دگما Dogma نامید چون تعریف دگما (Dogma) این است که :

" یک فرضیه ماورای عقلی است که برای ایجاد همبستگی باید افراد یک آئین ، بدون فهمیدنش بآن ایمان بیاورند " . بر عکس ، عقیده به توحید و نبوت هر دو بوسیله تجربه مستمر انسان به پایه ثبوت رسیده و از طریق جریانات تفکر و اندیشه عقلی ، قابل درک

ما می‌توانیم همه اندیشه‌های دینی و فلسفی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اقبال را بعنوان تفسیر و برداشتی از این دو اصل اساسی اسلام (لا اله الا الله ، محمدا " رسول الله) تلقی کنیم . اساسی است که اقبال تمامی ساختمان عظیم فکری و فلسفی خود را بر آن بنیان‌گذاری کرده است . کینت کریگ خاطر نشان ساخته است که : " اندیشه اقبال تلاشی است برای بیان و تفسیر حقایق اصیل اسلامی در تعبیرات و مقولات معاصر ، با در نظر گرفتن مسائل و دانش کنونی بشری " .

اقبال پیشگام و نماینده برداشتی از اصول اساسی اسلامی که بعد از سید جمال و رنسانس معاصر در همه کشورهای اسلامی بوجود آمده و رو به گسترش نهاده ، میباشد .



توحید چیست ؟

اقبال بر اساس اصل توحید یک نظام کامل Closed system فکری و فلسفی را طرح ریزی کرده است، توحید در مقولات اقبال پذیرفتن و ایمان داشتن به یگانگی و یکتائی و یک توئی حقیقت نهائی (یعنی خدا) و گستردن و شمول اصل یگانگی و وحدت بر همه پدیده های جهانی است، توحیدی که اقبال به آن ایمان دارد، توحیدی است که بصورت وحدت زندگی فردی و اجتماعی و رابطه فرد و اجتماع و دین و دولت و روح و ماده تجلی میگردد و سایه خود را تا بینهایت می گستراند، اقبال می نویسد:

فرهنگ نوین فردا وحدت جهانی را " بر اصل توحید پایه گذاری خواهد کرد ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فردی اسلام فقط یک وسیله ای عملی است برای در آوردن توحید به صورت یک اصل پویا و زنده و پر تحرک و مسلط بر زندگی عملی و فکری و عاطفی فرد و اجتماع، توحید اسلامی خواستار آنست که وفاداریهای نهائی انسان فقط به خدا تعلق داشته باشند نه زر و زور و زمین و ملک و ملک و احساسات و شهوت رانیهای نامتعادل خودش... و چون خدا اساس نهائی روحی همه ابعاد زندگی است، به این سبب وفادار

بودن با خدا در حقیقت وفادار بودن به سرشت اصیل انسان میباشد،
توحید رمز عالی ترین و نیرومندترین اومانیزم جهانی است (۱).

ایده آل امت اسلامی حفظ و انتشار اصل توحید :

ده سال پیش از آن که اقبال در باره توحید این نظر را بدهد
او در مثنوی "رموز بیخودی" اعلام نموده بود ایده آل امت اسلامی
تحفظ و انتشار اصل توحید میباشد.

این نظریه در همه آثار شعری و فلسفی او دائماً تکرار شده
است، در اسلام، انقلاب یا اقتدار، هدف نیست، بلکه وسیله ایست
برای هدف نهائی که همان پا برجا کردن نظام توحیدی میباشد که
نظام عدالت و آزادی و آرامش و تعادل درون و برون و امتزاج عناصر
روحانی و مادی است.

در همین حال اصل توحید، اصل خلاق و وحدت بخش برای
جهان نیز هست زیرا منزل نهانی اش متحد ساختن همه انسانها
تحت پرچم خود میباشد.

ویژگیهای توحید اسلامی و مقایسه آن با سایر ادیان

پدیده شناسی ادیان تطبیقی نشان میدهد که عقاید گوناگونی وجود دارد که همه مدعی موحد بودن خود میباشند و ادعا میکنند که دارای اصل توحید یا یکخدا گرائی هستند، این یک خدا گرائی گاه غیر مستقیم است مثلاً "در ادیان هند و خاور دور و مصر قدیم که شیمل (Schimel) آنرا "یک خدا گرائی دست دوم" مینامد. در این گونه یک خدا گرائی وجود خدایان متعدد مورد قبول واقع میگردد، ولی در نتیجه یک عمل و اندیشه های پیچ در پیچ لاهوتی به نتیجه میرسند که همه این آلهه جنبه های گوناگون و چهره های مختلف همان یک حقیقت نهائی هستند که گاه باسم "برهن" تعبیر میشود و گاه باسم های دیگر، همه آلهه در جمع بندی نهائی، مظاهر مختلف همان یک حقیقت بشمار می آیند اینگونه توحید همیشه قیاسی و فلسفی است و یک دانشمند لاهوتی وقتی که در عمق فرو میرود، استخراج میکند که همه آلهه مثل حباب هستند، ولی آنچه در عمق وجود دارد فقط اقیانوس ژرف است، اقیانوس وجود نهائی یا "برهن".

اینگونه تفکر دست دوم یکخدا گرائی در اندیشه فیلسوفان

است عموم پیروان این ادیان مشرک خالص و منحط هستند و کاری به توحید نه از نظر تئوری و نه از نظر عملی ندارند. در ادیان یهود و مسیحیت، یک خدا گرائی یک گام جلو آمده است. بویژه که دین یهود مستقیماً "اعلام میدارد که خدا یک است، ولی فرقی که بین توحید اسلامی و یک خدا گرائی آئین یهود و مسیحیت وجود دارد این است که در این مذاهب نیز توحید فقط یک عقیده محض بود، یک تئوری، یک واحد نظری و دیگر هیچ، اسلام توحید را از محراب مسجد و طاقچه معبد برداشت و در گیر و دار زندگی قرار داد.

توحید اسلامی یک عقیده نیست، بلکه یک عمل نیز هست نه فقط در گفتار، بلکه در رفتار فرد و جامعه منعکس میشود سایه های آن بر عرصه های سیاست و اقتصاد و اجتماع و تعلیم و تربیت و در همه میدانها گسترده است.

توحید اسلامی با یکتا گرائی وحدت الوجودی صوفیان و عرفا " نیز اختلاف دارد عقیده وحدت الوجود صوفیان یک اوقیانوس آرام است (یکتا گرائی بدون روح)، "آری بدون نه"، ولی توحید اسلامی یک نظریه دینامیک است یک اصل انقلاب را و جهش دهنده، آتش فشانی که وقتی جوشان میشود همهء خار و خس ها را از میان میبرد سیلی است که همهء موانع را از بیخ و بن بر میکند، یک "نه" و بعد "آری" لا و بعد الا است.

دیالکتیک "لا والا" و "آری و نه"

در آثار شعری اقبال کلمهء شهادت و "لا والا" یا "آری و نه" مفاهیم مرموز و چند بعدی پیدا میکنند. لا رمز قدرت و نیرومندی و جهش و دینامیسم سیستم اسلامی است و "الا" برای امت اسلام

بعنوان رمز آرامش و سکون روحی و لطافت و محبت و ظرافت اسلام و مسلمانان جلوه میکند اقبال در اولین اثر شعر فارسی خود یعنی در مثنوی " اسرار خودی " میگوید :

احترام و قوت مسلمانان از لا و الا است و بعد در طول همه عمر شاعر از دریافت بعدهای گوناگون این آری و نه در نشاط و وجد بسر میبرد و می سراید :

" این کلمات (لا و الا) نقطه تحول جهانی هستند و منزل نهائی تلاشهای تکاملی تاریخ " (۱) از فیض این دیالکتیک " آری و نه " است که شمس و قمر و ارض و سماوات پا بر جا هستند از فیض این اصل است که زندگی نیرو میگیرد ، این دیالکتیک ، این کشمکش ، این آهنگ آسمانی ، نه و آری سبب شده اند که همه جهشها ، همهء تحرک ها همهء دینامیسم ها در زندگی رخ نماید (۲) آری و نه دو شاهپر پرواز زندگی هستند (۳) همین نه در دست موءمن کاریترین شمشیر است که همهء ناهنجاریهای زندگی و تاریخ و جهانی را از پا در میآورد (۴) با ایمان و درک و منعکس ساختن اصل برتری مطلق خدا در عمل ، انسان میتواند از شیاطین انسانی و غیر انسانی نجات یابد و از فرشته ها بالاتر جهد (۵) .

" نه " سپر و زرهی است برای موءمن که او را از همهء خطر ها و دلهره ها برکنار میدارد .

کرمهای کتابی یا قاتلان اصل دینامیک توحید

اقبال بر محققان و اندیشمندان غیر متعهد یا به اصطلاح خودش بر " کرمهای کتابی " میتازد که آنها توحید را از لابلای زندگی بر داشتند و عنوان مو شکافی های نظری خشک علم الهیات و لاهوتی خود ساختند (۶) توحید برای این بود که یک انقلاب جهانی بپا کند ، تا در عواطف و اندیشه آگاه و نا آگاه افراد جامعه اسلامی حل شود و در رفتارشان منعکس شود و به این ترتیب جامعه انسانی را بسوی تکامل و مراحل ارتقائی اش رهنمون گردد نه اینکه موضوع مو شکافی های فلسفی شود و بصورت یک مسئله پیچیده و خشک و بی روح کلامی در آید ، اسلام خواست که انسان دارای یک وجدان توحیدی شود ، وقتی انسان به این وجدان توحیدی دست زد ، یک طوفان میشود ، یک صاعقه ، یک آتش فشانی که هر چه را که در برابر مقصود و مراحل تکاملی اش حائل شود ، از بین میبرد و در همین حال چون یک قطره شبنمی که آرام آرام به منزلگاه نهائی اش ، به سوی برگ گلشن در سیر است .

ولی اقبال مینالد که رهبران نا آگاه ما ، این زندگی و جوشش را از اصل دینامیک توحید سلب کردند و هزاران هزار کتاب را از بحث های دور و دراز مسئله صفات و ماهیت و ذات خدا پر کرده اند که صفات خدا ، خارج ذات او هستند یا عین ذات ، ماهیتش چیست ،

آیا دیده خواهد شد یا نه؟ آیا ما مسائل زندگی خودمان را حل کرده‌ایم که به کمک خدا رفته و مسائلش را حل و فصل کنیم. آیا ما توانسته ایم مفاهیم و فلسفه توحید را به فهمیم و آنرا در زندگی خود منعکس سازیم، آیا توانسته ایم که وجدان توحیدی پیدا کنیم که حالا به منزلی رسیده ایم که در باره ماهیت و صفات ذات لامتناهی صحبت کنیم.

قطره وقتی قطره بودن خودش را فراموش میکند و در صدد یافتن حقیقت اوقیانوس بر میاید نه فقط هیچ وقت به مقصودش نمی رسد بلکه در اندک زمانی خشک نیز خواهد شد و وجودش از صفحه زمان برای همیشه محو میشود.

اقبال معتقد است که جرم بزرگ اندیشمندان قشری ما این است که مسلمانان را در مسائل نظری سرگرم کردند تا کم کم از جنبه های عملی فلسفه توحید غافل شوند و آنرا به فراموشی سپارند و باین ترتیب اسباب و علل زوال و سقوط و انهدام کامل جامعه اسلامی را فراهم ساختند، اسلام عمل بود و حرکت، همانطور که زندگی نیز عبارت است از عمل و حرکت:

هستم اگر میروم گر نروم نیستم

روشنفکر نماها آنرا بصورت اندیشه و موشکافیهای نظری در آوردند، در همین زمان مسلمانان پویائی خود را از دست دادند و متحجر شدند و منجمد. یک جسد بی روح جسدی که در شریانش دیگر خون وجدان توحیدی جریان نداشت، مسلمان و اسلام راکثتند که بر صف عزای آن بنشینند و اشک بریزند و مجلس های ختم داشته باشند و با مرغ و ماهی بازار شکمشان را گرم نگهدارند؟؟؟

مسلمانان از این حقیقت اساسی غافل شدند، که وحدت زندگی از وحدت عمل میباید نه از وحدت اندیشه و بدون حرکت و عمل، اندیشه و تفکر محض، به مرگ و درهم پاشیدگی میانجامد. اقبال در برابر نابودی این بزرگترین اصل انقلابی تاریخ انسان یعنی توحید سخت درآشفته است و مسلمانان را پیام میدهد که بار دیگر " وجدان توحیدی " پیدا کنند و در اصل توحیدی چنان غسرق شوند که گوئی تجسم زنده آن شده اند، بار دیگر توحید را از لابلای کتاب، بمیدان زندگی آورند و عمل و رفتار و عاطفه و فکر خود را در قالبهای توحیدی بریزند تا یکبار دیگر جایگاه برتر خود را که امامت جهانیان است، بدست گیرند.

در جای دیگر با یک لهجه تلخ و طنز آمیز میگوید: " آزاد مرد غیر از دو کلمه " لا و الا " هیچ چیز دیگری ندارد ولی فقیه شهر دروازه شناسی و آوا شناسی عرب بیش از قارون غنی است ". قارون سمبل کسی است که ثروت عظیمی داشت که از آن استفاده ای نکرد و سودی نیندوخت تا اینکه خودش با همه ثروت اسطوره ای اش برای همیشه در زمین فرورفت، اندیشمندان قشری ما مثل قارون هستند که هزاران هزارواژه عربی را به ریشه و مصادر و قوانین نحوی و صرفی میکشانند ولی مفهوم فلسفه اصلی دینامیک و پویایی " لا اله الا الله " را نمیتوانند درک کنند، چونان لاشه خوار است که جسد را تکه تکه میکنند ولی روح از آن برون رفته است.

اقبال معتقد است کسی که مفاهیم درونی و اشارات مرموز اصل " لا اله الا الله " را دریابد، آفتاب و ماه طبق دستورش به حرکت میآید (۱). (اشاره به معجزهء مشهور پیغمبر) چنین انسانی

جایگاه برتر روحی و معنوی را کسب و استقلال کاملش جز به خدا نمی انجامد و عالم را با یک دید کاملاً " متفاوت مینگرد ، چون او اراده خود را تسلیم به " وجود برتر " یعنی خدا کرده است ، تمامی مخلوق در برابر اراده اش تسلیم و سر سپرده میشوند .

این " توحید " خلاق است ، توحید اسلامی ، نه " توحید " خشک و بی روح متکلمین ، ابوذر و سلمان و مقداد و حر نمونه این توحید اسلامی هستند توحید اسلامی ، اینگونه شخصیت ها را ایجاد میکند و مجاهد میسازد نه صوفی و ملای غیر متعهد .

بعد های عرفانی توحید

غیر از انعکاس هایی که بر اجتماع و اقتصاد و سیاست و زندگی فردی دارد برای اقبال ، " لا " و " الا " مفاهیم و تاثیرات مرموز و بعد های عرفانی دیگر نیز دارد .

مولانای روم و دیگر عرفای اصیل اسلامی نیز همینطور فکر می کرده اند آنها مفاهیم و انعکاساتی را در این دو کلمه ساده دیده اند که برای کسانی که از نظر روحی و معنوی جلاء نیافته اند و ابرهای تیره نفسانیات آنها را فرا گرفته درک مفاهیم لطیف عرفانی را مشکل ساخته است نمیتوانند بیابند .

برای اقبال شهادت اسلامی و اصل توحید بعد های ژرف معنوی را دارا است ، در مثنوی اسرار خودی ، پیرامون " لا یا " نه " میگوید :

" درک مفهوم توحید ، انسانی ابراهیم گونه میسازد که برای خدا اسماعیل خویش و عزیزترین وجود خود را در معرض قربانی می گذارد و این است و جز این نیست که انسان فقط تا اندازه ای میتواند

اصالت خود را در برابر حقیقت مطلق و وجود نهائی که خدایش است اثبات کند که آماده قربانی باشد . . .

قربانی، رکن اساسی سیستم و ایده‌تولوژی اسلامی:

اقبال معتقد است که " لا " مقدمه و زمینه " الا " یا " آری " است، " آری " بدون " نه " شرک است و یا وحدت الوجودیت منحط، " آری " پیامبرانه و همیشه با یک " نه " همگام است در این مورد متفکر غرب سودر بلوم (Soder blom) درست گفته است، " نه " نیز لازم است، بدون " نه " امکان ندارد، که " آری " واقعی و حقیقی گفته شود چون همه عناصری که در راه حقیقت و آری سد ایجاد کرده اند و چون پوششهایی بر روی حقیقت افتاده اند همه و همه در جای خود اثبات خواهند شد، " نه " همه این پوششهای دروغین را می‌برد که حقیقت اصیل جلوه‌آرا شود و آن در برابر این آری گفته میشود که در نبرد اخلاقی و اجتماعی و روحی و معنوی انسان، یک لایک نه نیز لازم است چرا که تکامل انسانی و جهانی بدون این " لا " امکان پذیر نیست.

بهمین سبب است که اقبال

می‌سراید " زندگی چیست، فریاد " نه " در مقابل همه چیز غیر از خدا و حقیقت از این کشمکش است که در جهان نیرو میگیرد و زندگی به تکاپو میافتد (۱) " در همین اشعار که کاملترین و گویا ترین اظهارات اقبال پیرامون " لا اله " میباشد، او میگوید:

" شمشیر نه، مسلم را فرمانروای گیتی میسازد .

بوسیله این شمشیر بود که پیغمبر ملتهای خوابیده و بی روح را یکمرتبه به زندگی درآورد."

در "اسرار خودی"، اقبال میگوید: "لا اله" که بر ورقه‌های صحرا از خون شهیدان رقم گردید عنوان آزادی و نجات جهانیان شديزگترین فاجعه نسل جوان و روشنفکر مسلمان معاصر این است که او این شمشیر "لا" را که حافظ ناموس و اصالت و شخصیت او بود در نیام نهاده و در نتیجه مجبور به تسلیم و سر سپردگی در برابر هر مکتب تازه میشود. خلافت خود را از دست داده بصورت مصرف کننده افکار غرب و بلندگوی اندیشه آنها در می‌آید... و دیگر هیچ... بی شخصیت، بی اصالت، بی خلاقیت مثل مسجدهای کاغذی که باموج هر بادی به حرکت می‌آیند... و چون باد بادهای سبک... به هر... بادی به یک سو می‌روند... و از سوئی به سوی دیگر سرگردان و حیران و دستخوش امیال بادهای..."

"لا" البته فقط مرحله اول است، پایان داستان نیست در جهان لانقطه آغاز است، جایگاه نخستین انسان است ولی این انتها نیست، زندگی و سیر تکامل جلوتر قدم مینهد و بسوی حقیقت مطلق پیش میتازد، بسوی "الا" روان میشود، نفی بدون اثبات، تاریک اندیشی است و کوری معنوی، پروانه ای که شمعی نداشته باشد و جودش گنگ است و بی مفهوم، پوچ و هیچ و بی رنگ و بی مزه، حرکت وسیله ای است برای بدست آوردن سکون که البته مقدمه ای است برای حرکت مجدد، این است "دیالکتیک وجود"، اقبال میگوید:

"هر دو قسمت جهانی شده‌اند، حرکت از نفی و "نه" می‌جوشد سکون از "اثبات" می‌تراود (۲) همین فکر را عارف گرامی عطار

نیز گفته بود: "اگر میخواهی بالا ببری سراپا "لا" بشو، چون فقط از "لا" حرکت میسر میشود".

این دیالکتیک نفی و اثبات، مثبت و منفی، "لا" و "الا"، "نه" و "آری" است که زندگی را از پائین ترین و ابتدائی ترین مراحل الکترون و نوترون تا بالاترین مراحل معنوی و روحی رهنمون میشود و ادامه حیات و تکامل را برای انسان میسر میسازد، ولی اقبال شکوه دارد که:

جام تمدن کنونی جهان از نفی ها و از "نه" ها لبریز است و در دست ساقی هیچ قطره ای از "الا" یا اثبات وجود ندارد، تمدن غرب در نفی زهر آگین مست است ولی "نه" مرحله ای از راه است. نه پایان سفر و ماندن در این مرحله و جلوتر نرفتن پیام مرگ است. این عصر، "عصر شک" است، شک به همه چیز و ایمان به هیچ چیز، "دوره نفی" است نفی همه ارزشها و اثبات هیچ، عصر "نه" است "نه" بدون "آری" به همین علت است که انسان به سرعت به طرف ویرانگری مادی و معنوی و اخلاقی پیش میرود، بسوی سقوط و انهدام نهائی و کامل تمدن انسانی! "آری" بدون "نه" به زوال می انجامد ولی "نه" بدون "آری" به انهدام و نابودی منتهی میشود.

به این سبب است که برای دانشمندان و دانشجو و روشنفکر مسلمان امروز یک "آری" یا یک ایمان، و برای توده و عوام مسلمان یک "نه" از همه مهمتر است. بدون "لا" انسان بسوی بی شخصیتی کشیده میشود و بدون "الا" بسوی مرگ معنوی پیش میرود، "لا" جایگاه کافری است که به اثبات حقیقت نهائی نرسیده است (پیام مشرق ص ۲۰).

روایات اسلامی می‌گوید که وقتی فرعون در میان امواج خشمگین دریای نیل قرار داشت، می‌خواست (لا اله الا الله) بگوید ولی همینکه "لا" گفته شد "فرشته" که رمزی است از امواج خشمگین، دهان او را برای همیشه در تاریخ فرو بست، این بیان سمبلیک این حقیقت است که فرعونها همیشه در مرحله "لا" بسر می‌برند و جلوتر نمی‌روند. اقبال این علامات را در جاوید نامه بکار برده است.

اقبال خاطر نشان می‌سازد که کمونیسم و بلوک شرق در عالم برزخ قرار دارند، "لا" گفته اند: "لا" در برابر استعمار، در برابر ظلم و استبداد طبقاتی، در برابر سرمایه داری در برابر تمدن و فرهنگ مادی و سوداگرانه غرب، ولی در همین مرحله "لا" یا "نه" مانده‌اند و نتوانسته‌اند به مرحله بعدی که مکمل مرحله نخستین بود یعنی مرحله اثبات یا مرحله "الا" یا "آری" راه پیدا کنند، همه‌اضطرابها و خفقانها و زندگی "تک بعدی" ماشین مانند و بی روح کمونیستی و بلوک شرق ناشی از این هستند به عقیده اقبال، و قتیکه کمونیستها از این مرحله "لا" زده شدند که در نتیجه جبر تاریخ خواهند شد به مرحله بعدی "الا" دست خواهند یافت و در نتیجه دیالکتیک تاریخ، مجبور به پذیرفتن اسلام هستند (۱).

اقبال معتقد است که بعضی از سیستم های فلسفی و فکری غرب نیز در همین عالم برزخ مانده و بعد از اینکه "لا" یا "نه" گفتند نتوانستند به "الا" یا "آری" دست یابند و به این سبب محکوم به شکست شدند.

نیچه، فیلسوف آلمانی به عقیده اقبال یکی از اینها بوده

گرچه قلبش موء من ولی عقلش کافر بوده او وقتی اعلام کرد که خدا مرده است که خدای مسیحیت و غریبهای سوداگر را از نظر میگذراند اما نتوانست به مرحله اثبات خدای حقیقی برسد .

نیچه و امثال او از کسانی هستند که نتوانستند گام نهائی را بردارند و نتیجتاً " برای همیشه در منجلاب مرگ روحی و معنوی گرفتار آمدند اقبال خودش سالها در غرب زندگی کرده و در عالیترین دانشگاهها و مراکز فرهنگی و فلسفی غرب تحصیل و بعداً " تدریس نموده و آنچنان در اوج قله فکری و فلسفی قرار گرفت که نامش بین فیلسوفان غرب برده میشود ، ولی پس از آنهمه آتش زارهای غرب چونان ابراهیم سالم بدر آمد و در برابر تمامی چیزهایی که رنگ ضد اسلامی داشته و همهء عناصری که غیر اسلامی بودند با اسلام جور در نمیآمدند . . . " نه " گفت . . . یک " نه " ی قاطع ، بدون هیچ سازش . . . و به این صورت عشق و وفاداری خود را با مالک مهربان خود نه فقط تئوریک بلکه عملاً " به پایه ثبوت رساند . در بارهء خودش چه خوب میگوید :

" من از میخانه بیرون آمدم بدون اینکه یک جرعه از شراب خورده باشم ، وقتیکه من به مرحلهء " لا " یا " نه " داخل شدم ، از شراب " الا " سرمست بودم "



بازتابها و انعکاسهای اصل توحید در حیات اجتماعی و سیاسی انسان

طبق نظراقبال، " اصل توحید "، اصل اساسی اسلام است که نه فقط در زندگی فردی یک مسلمان، بلکه در حیات اجتماعی و سیاسی و ملی اسلامی نیز باید متجلی شود و یکی از نتایج اصلی اعتقاد به توحید نفی تفکیک و جدائی بین " دین " و " دولت "، " دنیا " و " آخرت " است در اسلام سیاست از دین جدا نیست و اعمال اجتماعی و دنیوی یک مسلمان، کاملاً " به ایدآلها و هدفهای دینی و اخروی او مربوط میشود تلاش برای بهبود وضع اجتماعی و سیاسی، پله هائی هستند که بوسیله آن انسان به قله های تکامل روحی و معنوی در مراحل بعدی وجود میرسد، کسی که این پله ها را طی نکند نمی تواند به کامیابیها و موفقیت های بعدی دست یابد.

به این سبب مسلمان هیچ گاه از کشاکش اجتماعی و سیاسی کناره گیری نمیکند، بلکه خود را در میان این کشاکش قرار میدهد و با همه نیرو و امکانات خود و با همه وجود خود کوشا و تلاشگر آنست که پرچم عدالت و انصاف و انسانیت را به اهتزاز درآورد. مسلمان موحد که ایمان به اصل یکتائی دارد بین دین و دنیا تفکیک قائل نمیشود، در اسلام چون مسیحیت " دولت " و " کلیسا " دو قطب

مختلف یا متضاد نیستند بل یکی هستند.

پیغمبر نیز، هم رئیس دولت بود و هم پیشوای دین، علی نیز همینطور و اگر شخصیتهای بارز دیگر اسلامی فرصت مییافتند همین کار را میکردند ولی متأسفانه در همان قرن اول اسلامی یک "ضد انقلاب" رخ داد و جاهلیت قدیمی قریش به شکل بنی امیه و عباسیان تجلی و تجدید گردید و مسلمانان تحت تأثیر مسیحیان و فکر یونانی قرار گرفتند. در این مرحله بود که همزمان با تجدید شعائر ضد اسلامی، تفکیک و جدائی بین "دین و" دولت "نیز ایجاد گردید.

اقبال در "جاوید نامه"، ایده اسلامی عدم تفکیک میان جسم و روح را باز یبائی خاصی بیان داشته است و این ایده اسلامی را با ایده "مسیحی" مقایسه کرده است. در "گلشن راز جدید"، همین اندیشه را بار دیگر مورد تأکید قرار میدهد وی گوید:

"چشم ناسالم ملل غرب" جسم "و" روح "را دو تا می بیند و به این سبب است که "دین" و "دولت" را نیز جداگانه پنداشته است. روح و "جسم" از دیدگاه اسلامی دو رخساره مختلف یک حقیقت است مثل گل سرخی که از خاک میروید ولی وقتی که سر برون میکشد، خاک نیست، بلکه گل سرخی است" (۱). او معتقد است که وحدتی بین جسم و روح برقرار است و "روح" و "شعور" برای تجلی خود کسوت جسم را پوشیده و رنگ جسم را بخود گرفته است. جسم برای روح یک نقاب، یک وسیله برای تجلی آنست" (۲) مثل

(۱) - پیام مشرق .

(۲) - لاله طور

غزالی که در رد دکترین و نظریه ابن رشد پیرامون ابدیت عقل فعال به نتیجه رسیده بود که تفکیکی بین پدیده ها و بین جسم و جان ، روح و ماده از نظر اسلامی قابل قبول نیست ، اقبال نیز جدائی بین این دو را مغایر با روح توحیدی میدانند .

جهان بینی توحیدی یک هم آهنگی ، یک اتحاد را بر همه پدیده ها فرمانروا میبندد ولی وجدان غیر توحیدی و جهان بینی غیر توحیدی ، پدیده ها را جدا از هم و نامربوط میپندارد
مثل آن بیماری که چشمهایش هر بیننده را دو تا می بیند . این دوگانگی مبنی بر واقعیت نیست ، بلکه نتیجه عدم سلامت بصارت انسان و نمایانگر فقدان بصیرت اوست .

نگرش و جهان بینی شکسته : بزرگترین نقص مسیحیت و غرب معاصر

اقبال یکی از بزرگترین نقاط ضعف مسیحیت را در دوگانگی و چند گانگی جهان بینی آن میدانست ، مسیحیت اصیل این دوگانگی را نداشته است (مراجعه شود به سودر بلوم : کتاب در باره پدیده شناسی ادیان) .

ولی بعداً " تحت تاثیر افکار یونان و مانویت وحدت دیدگاه مسیحیت گسیخته و همانطور که حقیقت نهائی را در سه شخصیت مختلف تقسیم کرد ، جسم و جان ، روح و ماده ، جهان طبیعت و جهان متافیزیک ، سیاست و مذهب ، دین و دولت را نیز در قطب های مختلف و احیاناً " متضاد قرار دادند ، برتری اسلام بر مسیحیت در

جهان بینی سالم و " توحیدی " آن نهفته است .

اقبال جهان بینی مادی جهان امروزی را نیز جهان بینی نا سالم و مریض میداند ، یک بچه مریض از بطن یک مادر مریض (یعنی مسیحیت و فرهنگ یونان) زائیده شده است و همه ژنهای نا سالم سلف را به ارث برده است انسان امروزی غرب و غرب زده شرقی نیز ، بطور کامل صاحب یک وجدان و جهان بینی شکسته اند و یک دیدگاه خرد شده دارند ، هر پدیده را جداگانه میبینند ، بدون اینکه به " چند بعدی " بودن پدیده ها توجه کنند ، درست مثل کوزه های تک بعدی که در صدد آمده بودند که حقیقت فیل را بفهمند . یکی از آنها دم فیل را به دست گرفت و با قاطعیت تمام اعلام نمود که فیل مخلوقی است شبیه دم گاو دست یک رفیق دیگر به ... فیل رسید و به نتیجه رسید که فیل چیزی است مثل دیوار ، بدون آنکه متوجه شوند که این ابعاد مختلف حاکی از یک حقیقت است و حقیقت ، تک بعدی نیست ، بلکه چند بعد است و همه مربوط بهم هستند مادیگراهای کنونی نیز این چنین هستند ، (ارمغان حجاز ص ۴۹) وجدان یکتانگر مسلمان ، مستقیما " ناشی " میشود از ایمان اوبه توحید و به عقیده ای که حقیقت نهائی وجود یکی است .



سیمای خدا در اسلام

در اینجا پرسشی مطرح میشود که ماهیت آن حقیقت نهائی که وجود یک موحد بر محورش میچرخد چیست ؟، ما چگونه میتوانیم آنرا درک کنیم ، چطور می‌توانیم خدای مهربان خود را بفهمیم ؟، چطور میتوانیم او را تصور کنیم وقتی تصورات و اندیشه‌های انسان توانائی پرواز ندارد تا به آن قله عظیم برسد سیمائی که قرآن از خدا ترسیم میکند ، ذاتی است عظیم و شکوهمند و توانا و دینامیک که همه پدیده‌ها بر عظمت و شکوه و شرف او گواهند از اتم و ذرات گرفته تا کهکشانها و آسمانها . . . همه در برابر او سر به سجوده‌هستند ، مالک یوم حساب است گرداننده همه کائنات وجود ، و سرچشمه همه هستی است از هر زاویه ای که ما به خدای قرآن نظر کنیم خدائی است زنده و پویانده ، خدائی که همه پدیده‌های آفرینش آیات و سمبلهای او هستند ، خدائی که انسان را آفریده و روح خودش را در اودمیده و او را در امتحانگاه وجودرها ساخته است تا افتان و خیزان از مراحل تکاملی مختلف گذشته ، باز به آغوش حقیقت نهائی برسد خدائی که همواره دست مهربانش شامل حال آنهاپی است که برای وصول و حصول تکامل تلاش میکنند .

خدائی که کسانی را که طالب او هستند یاری میدهد ، هموکه

برای رهبری و ارشاد مردم پیامبران میفرستد که جویندگان راه حقیقت را رهنمون شوند، خدائی که بار دیگر همه موجودات را سوی خود فرا خواهد خواند که همه را طبق تلاشهایشان پاداش داده بنوازد، خدائی که رحمت و عدالت و قدرت، صفات خاص اوست این سیمای ذاتی است که سرچشمه همه پویش ها و تحرک ها و هستی ها است، یک ذات زنده و پویانده، بوسیله این سمبل ها قرآن خواسته است در انسانها شعور درونی را برانگیزد که فرد را قادر بر کشف شمه ای و ذره ای از وجود نهائی میسازد.

گسستن از خدای قرآن و پیوستن به خدای یونان

ولی اقبال بر متکلمین و علماء لاهوت میثازد که این خدای قرآنی را به دست فراموشی سپردند و به خدای فلسفه یونان پیوستند که خدائی است بدون پویش و جوشش، خدائی بدون تحرک، یک علت العلل مجرد (Prima) و محرک بدون حرکت. (Motor immobilis) متکلمین ما تلاش نمودند که ذات پرشکوه و عظیم را در قالبهای جامد و بی روح فکری اسیر و منجمد کنند، خدائی که بیست صفت مختلف دارد که چند تا از آن، صفات ذات هستند و چند تای دیگر صفات فعل و صفات عارضی، چند تا صفات شبوتیه و چند تای دیگر صفات سلبیه و دیگر هیچ... این است خدای قالب ریزی شده متکلمین ما... و راستی چقدر فرق دارد با آن ذات پر تکاپو و پر شکوه و عظیمی که قرآن

دین یک تجربه وجودی یا تجربه

عقلانی محض

در اسلام عشق به خدا یک تجربه وجودی انسان است ، همه وجود و هستی انسان در برابرش از عشق و محبت و ایمان ، مثل پر کاهی لرزان است .

این بود که مسلمانان را نیروی انرژی عظیمی بخشید که کاخهای قیصر و کسری را در نوردند و بزرگترین تمدن و فرهنگ جهانی را پی ریزی کنند . . . و در تاریخ یک جامعه قهرمان را بوجود آورد و هر زمان که مجدداً " رونق پیدا کند به همین نتیجه خواهد انجامید که آثارش روشن است .

در مقابل ، متکلمین ، خدائی را ارائه دادند که هیچ تجربه وجودی نمی خواهد ، بلکه حداکثر یک تجربه ذهنی و فکری را لازم دارد ، تجربه ای که فقط عقل را دربر میگیرد نه همه وجود بشر را . انعکاس اش اینکه واقعیت در عمل نیز ظاهر شد و به موشکافیهای نظری و انجماد فکری و روحی و معنوی انجامید و نتیجه اش هم معلوم بود انحطاط و زوال و سقوط و انهدام و سپس تسلیم در برابر بیگانه ، تسلیم سیاسی و اجتماعی و فکری و فرهنگی . . .

اقبال میخواهد که بار دیگر در جامعه اسلامی همان ایده آل خدای قرآن و توحید اسلامی زنده شود این به نوبه خود بعد عرفانی را در مسلمانها بوجود خواهد آورد که به تجربه وجودی منجر خواهد شد و تجربه وجودی است که خاک را تبدیل به کیمیا میکند و از

انسانهای عادی، قهرمان میسازد، تاریخ در انتظار این چنین قهرمانان است که فقط نگرش توحیدی اسلامی میتواند به جامعه بشری تحویل دهد.

اقبال معتقد است که شب سیاه فلاکت نزدیک به سپری شدن است و بار دیگر یک جامعه اسلامی از انسانهای برتر بوجود خواهد آمد و یک بار دیگر قافله بشری بسوی قله های تکاملی خویش بحرکت در خواهد آمد.



خدا دارای یک ذات نه یک هیولای مبهم لاهوت

اقبال همه بحثهای پوچ و بیهوده و بیفایده متکلمین و فلاسفه یونان و متبحرین علم لاهوت را نفی میکند و مستقیماً "به سرچشمه ایدئولوژی اسلامی، یعنی قرآن میرسد و تلاش میکند که در باره ویژگیهای خاص حقیقت نهائی از قرآن برداشتهایی نماید.

در این تلاش، او به اولین نتیجه ای که میرسد این است: آنگونه که متکلمین و فلاسفه فکر میکنند، خدا یک هیولای مبهم لاهوت نیست، بلکه یک ذات است که دارای تشخص و شخصیت است.

خدا یک نا پیدا کنار و بی پایان است، اگو (Ego) یعنی یک "من" البته یک اگوی برتر یک شخصیت بی نهایت و دارای همه ویژگیهای یک اگو است، خدای هندوان که برهمنای نامیده میشود و خدای صوفیان و مانای اقوام و ملل ابتدائی ذاتی نیست، که دارای شخصیت باشد، بلکه، یک شیء مبهم است، یک اوقیانوس آرام است، به نظر اقبال همه ملل و اقوام روبه زوال و انحطاط، این چنین شیئی غیر مشخص را می پرستند که خود نیز بر بساط تاریخ یک شیئی غیر مشخص هستند، بهره هایی که به درد نمی خورد چون تصور و اندیشه ای که فردی یا ملتی از ایده آل خود داشته باشد بر روحیه خودشان نیز

تاثیر می‌گذارد .

خدائی که اسلام از او حرف میزند ، خدائی است که ذات است و دارای شخصیت (Ego) میباشد اسم الله که با " ال " معرفه توأم است نشان دهنده ذات و شخصیت داشتن حقیقت نهائی است . سوره توحید نیز بطور صریح بر این حقیقت دلالت میکند در اسرار خودی که اولین اثر اقبال است فلسفه خود آگاهی مشهور خود را برای نخستین بار طرح کرده است در مقدمه این اثر چنین مینویسد : خدا خودش یک فردیت دارد ، او یک فرد است ، البته یک فرد بی همتا و یکتا . . . بر اساس این ایده خدا یک اگو (Ego) است و دارای یک شخصیت و فردیت . با این تز اقبال ساختمان فلسفه خود یابی انسان را بنا نهاده است اندیشه فردیت و شخصیت و تشخیص خدا برای اقبال پایگاهی برای پرش مرتفع به این ایده که یکی از پایه های فلسفه اسلامی اقبال است ، بود انسان باید شخصیت و تشخیص و فردیت خود را از دست ندهد و آن را نیرومند سازد چون همین عامل است که در روند تکاملی انسان را از دیگر جانداران افضل و برتر میسازد البته مسئله ای که اینجا پیش میآید این است که چگونه ذات الهی این " حقیقت بی پایان " میتواند در چهار چوب شخصیت یا ذات اسیر شود اقبال خاطر نشان میسازد که بی نهائی و لامتناهی بودن متناقض با داشتن شخصیت نمیشد یکی از متفکرین طراز اول غرب فردریش و ون هوگل (Hugel) نیز به همین نتیجه رسیده است او مینویسد :

ما میتوانیم مثل لوتز (Lotz) باین نتیجه برسیم که نه فقط شخصیت (Personality) با لامتناهی بودن (Infinitude) هیچ تناقضی ندارد ، بلکه شخصیتهای ما نیز به این سبب ناقص اند

که محدوداند و از اینرو شخصیت کامل همیشه با ذات لامتناهی همراه و توأم است هنریش شولز (Scholz) یکی از برجسته ترین فلاسفه معاصر آلمان مینویسد :

یکی از ویژگیهای ذات الهی این است که او را با کلمه تو خطاب میکنیم از اینرو خدا نمیتواند مطلق محض بدون تشخیص باشد و گر نه تو و من مطرح نمیشود .

شمیل ، اسلام شناس معروف آلمانی معتقد است اصرار یکه اقبال در مورد اثبات شخصیت و ذاتیت حقیقت نهائی ورزید یکی از بزرگ ترین کارهای او در " تجدید بنای تفکر اسلامی " است .

* * *

همانطوریکه گفته شد برای اقبال اثبات شخصیت در مورد حقیقت مطلق پایگاهی بود جهت پرش بسوی حقیقت دیگر یعنی به این نکته که رمز عظمت انسان نیز در نیرومند ساختن شخصیت نهفته اش موجود است تفکر کلاسیک فلاسفه اسلام و بویژه صوفیان منجر به درهم شکستن روحیهٔ مسلمانان شده و تحرک و پویایی و دینامیسم را از آنها سلب کرده بود و مسلمانان نیز هم از نظر فردی و هم از نظر اجتماعی و گروهی ، ضعیف شده بودند و شخصیت و تشخیص و روحیه حفظ این تشخیص به تحلیل رفته بود محی الدین عربی و دیگر صوفیان مکتب او معتقد بود که انسان شخصیت مستقلی ندارد و غیر از خداه هیچکس نمیتواند خود را بعنوان " من " معرفی کند در فلسفه اقبال که در این مورد به مونا دیسم لایب نیز (Leibniz) شباهت دارد می گوید : نه فقط یک فردیت و شخصیت برتر یعنی خدا وجود دارد ، بلکه انعکاس همان شخصیت برتر بوده که بصورت شخصیت های گوناگون موجودات متجلی گشته است .

(G. Ward) ج - وارد ، فیلسوف معروف آمریکا نیز تقریباً " به همین نتیجه رسیده است ، ر - اوکن (R. Oken) نیز نظریه‌ای ارائه داده است که به دکترین اقبال بسیار نزدیک میباشد ، اقبال خاطر نشان ساخته است که خدا هم (Immanent) شناختی و تجلی پذیر است چون شخصیت هم ویژگیهای شخصیت را داراست و هم (Transcendent) ماورائی و فراسوی است چون شخصیت فراتر از ادراک است ، ون هوگل نیز میگوید :

خلاف عقل نیست اگر ما فکر کنیم که حقیقت نهائی همه ویژگیهای یک ذات و یک شخصیت و شعور را دارد ، ویژگیهایی که ما نیز در یک سطح خیلی پائین دارای آن هستیم ولی این فکر باید مشروط باین باشد که خدا عیناً " مثل ما نباشد ، بلکه حقیقتی است بسی برتر و ذاتی است دارای شخصیت .

بی همتا ، یکتا و آنسوی ادراک ما ...

حدیث شریف که خدا انسان را بشکل خودش آفرید یکی از دلایل و شواهد صحت این فکر است .

خلقت چیست ؟

خلقت از دیدگاه اقبال بی نقاب شدن امکانات درونی خلایق وجود برتر است این خلقت فقط یک عمل گذشته نیست که تمام شود بلکه مستمر است و هر روز گسترش بیشتری مییابد ، " کل یوم هوفی شان " . اقبال مینویسد :

" آئن اشتین " درست گفته است که جهان متناهی است (Limited) ولی (Infinite) پایان ناپذیر است ، متناهی (Limited) است چون یک مرحله گذرای خلایق لا یرزال خداوندی

است و در تعبیر قرآنی یک "شان" است که محدودیت می پذیرد و بی پایان (Infinite) است چون این خلاقیت خداوندی لایزال است هر روز یک "شان" تازه سرازیرده بیرون میکشد . کائنات خودش واحدی است پویا و رو به تکامل نه آنگونه که اشاعره فکر می کرده اند چیزی تمام شده و از بین رفته است بلکه در جهان یک حرکت دائمی یک جهش ، یک جوشش مستدام وجود دارد هر روز امکانات تازه ای رخ میدهد و اوضاع تازه ای پدیدار میشود خلاصه اینکه اقبال در همه آثار خود کوشیده است که براساس ایده ال قرآنی ایده یک خدای پر از حیات و پویائی و جهش و تحرک و نه یک خدائی که فقط علت العلل است و دیگر هیچ و یک جهان پر از هزاران هزار امکانات جدید و جوششها را و نه یک جهان که عنوان یک کالای ساخته شده دارد تجدید کند تا یک انسان جوشان و پر تکاپو بوجود آید که از نظر اقبال هدف اصلی قرآن است انسانی که همیشه نه فقط در تلاش این است که در زمین ، یک ملت برتر یک جامعه برین بوجود آورد ، بلکه آماده میشود تا بوسیله تقویت بعدهای روحی و معنوی خود برای پیمودن گذرگاههای تکاملی مراحل بعدی نیز آماده و مهیا شود در کائنات بیشتر آثار نیرومندی و انرژی ماورائی خدا آشکارند و لطف و رحمت ، همیشه همراه آن است ذات الهی نیروی مطلق است که سرچشمه خلاقیت است این اندیشه خدائی است که بوسیله ادیان اصیل آسمانی بیان گردیده است و نیز خدائی است که فیلسوفان مکتب حیات گرایی و پویش در اروپا به آن گرویده اند تصور برگسون (Bergson) از حقیقت نهائی بسیار نزدیک به ایده قرآنی است ولی از نظر اقبال دگر و تعمق پیرامون ژرفای ذات الهی به آن اندازه لازم نیست که بررسی و درک کامل از ارتباط بین انسان و خدا که کلیه همه تحرک ها است .

اقبال با بینش عقلی و فلسفی پیشرفته و سرمایه ای که در فلسفه جدید غرب و تعقل پیشرفته امروز اروپا یافته بود و با روح اشراق و الهامی که در فطرت قومی و ذاتی او به عنوان یک متفکر هندی بود و با پرورش واستغراقی که در عرفان عمیق و سرمایه دار متعالی و پر از حرکت و حرارت و انقلاب اسلامی ایران یافته بود و ارادت و عشق و معرفتی که به ملای روم داشت . . . و بالاخره با شناخت وسیع و جامعی که در فلسفه های اسلامی و تاریخ و تحولات فکری در تاریخ و معارف اسلامی بدست آورده بود و بالاخص با ممارست و آزمایش و آشنائی های عمیق و همه جانبه ای که از جوانی مستقیماً " در قرآن داشت و با روح و زبان آن خو گرفته بود یک جهان بینی عمیق یافته بود و بیک زیر بنای فلسفی استوار و بدیع و در عین حال مبتنی بر فرهنگ و بینش اسلامی رسیده بود بنام فلسفه خودی که جهان و انسان و حیات را برایش تفسیر می کند . . .

(اقتباس از : اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی به قلم دکتر علی شریعتی) .



انسان بخود

در کاتاکریها و مقولات فکری اقبال، انسان ایده ال مثل قطره‌ای نیست که همیشه در صدد گم کردن شخصیت و فردیت خود در دریا باشد، بلکه مثل گهر یا صدف است که در سینه دریا قرار دارد، دریا از همان قطره تشکیل شده است ولی فردیت و شخصیت خود را حفظ میکند.

مکتب اقبال، مکتب اصالت فردیت و شخصیت و مکتب بازگشت به خویش است اقبال، انسان را فرا می‌خواند که سوی خود برگشت نماید و خود خویش را کشف کند، تحقق بخشیدن به شخصیت و من فردی و اجتماعی و نیرومند ساختن آن و بدست آوردن خود آگاهی هدف اصلی نظام فکری و فلسفی اقبال بوده است.

اقبال این تشخیص انسان، این خود انسان را که جوهر شخصیت هر انسان و جامعه است خودی مینامد و ایجاد خودی مهمترین گامی است از نظر اقبال برای تکامل انسان، انسان ایده ال اقبال انسان بخود است، نه انسان بیخود ولی این خودی و بیخودی در اقبال مفاهیم وسیعتر و بعدهای عمیق‌تر متافیزیکی، فلسفی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و روانشناسی و اخلاقی پیدا میکند.

اقبال آنچنان بر این اندیشه "انسان بخود" یا بر اصالت

"خودی" تکیه داشته است و انسان به آن پر و بال بخشیده و آنرا دامنه دار ساخته است که بطور عموم خاورشناسان و سایر دانشمندان، فلسفه اقبال را فلسفه خودی مینامند، برای فهم و درک بیشتر فکر اقبال باید به مفهوم "خودی" در مقابل "بیخودی" یا از خود بیگانگی، از دیدگاه اقبال بپردازیم و قدری بکوشیم که بعدهای گوناگون آنرا دریابیم، فهم اصطلاح خودی کلید درک تمامی نظام فکری اقبال است.

خودی چیست و انسان بخود کیست ؟

در تعبیرات اقبال "خودی" عبارت است از خود آگاهی و خود یابی و خود شدن و همه امکانات خویش را متحقق ساختن، و انسان بخود کسی است که از موقعیت اجتماعی و فردی و وجودی خویش آگاه باشد و من فردی و اجتماعی خود را حفظ کرده و نیرومند ساخته، امکانات وجودی و اجتماعی خویش را دریافته باشد و در صدد متحقق ساختن آنها باشد باین ترتیب می بینیم که کلمه خودی که در تعبیرات قدما و پیشینیان چندان مفهوم متعالی و خوبی نداشت و مترادف و هم معنی با تکبر و مناعت و غرور و خود خواهی پستانه بوده در مصطلحات اقبال کاملاً "یک مفهوم تازه گرفت و اقبال این کلمه را در یک مفهوم کاملاً" مختلف و متفاوت از آنها بکار برده است.

در پاسخ به پرسش نیکلسون (Nicholson) مشرق شناس معروفی که مثنوی اسرار خودی و رموز بیخودی اقبال را برای اولین بار به انگلیسی برگردانده و مثنوی مولانا را نیز ترجمه کرده بود، پیرامون نظریه خودی چنین می نویسد:

در نوشته ها و آثار م کلمه " خودی " مفاهیم عمیق و ژرف متافیزیکی و اجتماعی و اخلاقی دارد (و در مفهوم خود گامی و خود خواهی سخیف و تکبر و غرور بکار برده نشده است) اگر شما هر جا در ضمن مطالعه آثار م ، احساس کنید که کلمه خودی در مفهوم خود خواهی پست و مناعت بکار برده شده است ، لطفاً " مرا متوجه سازید .

* * *

جنبه ها و بعدهای متافیزیکی خودی و خود یابی و خودآگاهی

یا آگاهی به حقیقت و امکانات " وجودی " خویش :

از نظر قرآن ، انسان موجودی است دو بعدی ، موجودی که از لجن (حماء مسنون) که سمبل پستی و ماده است و از روح خدا و نسلی که سمبل و نماد عالی ترین و پر شکوه ترین قله وجود است تشکیل شده است (۱) .

در قرآن بطور صریح گفته شده است که خداوند روح خود را در انسان دمید (و نفخت فیهِ من روحی) یعنی والاترین عناصر و عالی ترین امکانات وجودی برای انسان مهیا گردید ، انسان به صفات و ویژگیهای آراسته و پیراسته شد که مخصوص خداوند بوده یعنی قدرت علم ، آگاهی و اراده . آنچه او را موجود برتر یا اشرف مخلوقات قرار میدهد عنصر خاکی اش نیست که بین او و همه موجودات دیگر مشترک است ، بلکه عنصری است که او را به جهان دیگر و به عالم ملکوت و لاهوت پیوند میدهد (۱) . مضافاً " اینکه خدا ، انسان را بعنوان

(۱) - مکتوبات اقبال (اردو) ص ۴۶

(۱) - اقبال : بال جبرئیل ص ۶۹

خلیفه و نائب خود در جهان برگزیده است، مسئولیت و مأموریت انسان در جهان، خلافت و نیابت الهی است (۲).

بدینگونه می‌بینیم که از نظر اسلام، انسان کسی است که دو امکان متضاد در او وجود دارد که از سرشت خاص او که متشکل از لجن و روح خداوندی میباشد ناشی میشود.

وجود والا و خدا گونه در انسان فقط بوسیله قرآن اعلام نگردیده، بلکه همه ادیان و مکاتب فلسفی و عرفانی اصیل بر این امر تأکید نموده اند.

از نظر متافیزیکی خود یابی و خود آگاهی که اقبال آنرا خودی مینامد این است که انسان آن امکانات متعالی وجودی را که بعثت حضور روح خدائی در او نهفته است، دریابد و بوسیله اشراق وجدانی خویش، یکمرتبه ماهیت مأموریت اصیل خود را که نیابت الهی و خلافت خداوندی در جهان است کشف کند.

این آگاهی بصورت یک انفجار روحی و درونی، تشعشات و انعکاسهای عظیمی را در انسان ایجاد میکند که انسانهای عادی را تبدیل به قهرمانان عظیم تاریخ مثل سلمان و بلال و ابوذر میکند. در فرد فرد ما یک قهرمان نهفته است، یک راد مرد خوابیده است.

وقتی ما به مرحله خود آگاهی و خود یابی می‌رسیم و خودی خویش را متحقق میکنیم، ناگهان آن قهرمان که در همه ما وجود دارد بیدار میشود و خاک را تبدیل به کیمیا می‌کند و شخصیتهای عظیمی بوقوع می‌پیوندد، شخصیتها، ساخته تاریخ نیستند، بلکه تاریخ را میسازند.

انفجار هسته درونی

دکتر رفیع الدین، یکی از متفکرین بزرگ اسلامی پاکستان و پیرو مکتب اقبال، این جریان خود یابی و خود آگاهی را که انسان عادی را تبدیل به قهرمان میکند به انفجار اتم و هسته درونی انسان تعبیر کرده است.

رفیع الدین میگوید: که خودی و خود آگاهی اتم درون، پر از قدرت و توانائی عظیم است که انفجار آن جهان درون را دگرگون میسازد، چنانکه در جهان خارج و مادی، هسته ها و ذرات ریز وجود دارد که در قلب آنان نیرویی عظیم و شگفت انگیز نهفته و خوابیده است این اتمها با هسته های مادی آنقدر ریز و بظاهر ناچیز هستند که بدون وسایل دقیق تجربی امکان ندارد کسی آنها حس کند ولی همین هسته کوچک و ناچیز سرچشمه نیروئی آن چنان عظیم است که اگر شکسته شود و نیروی آن رها شود انفجار آن قادر است همه جهان هستی را زیر و رو کند و به خاک و خون بکشد در درون انسان نیز سرچشمه عظیمی از نیرو و توانائی نهفته است که مثل اتمها قادر به دگرگون ساختن جهان هستی است این منبع سرشار از نیرو و توانائی شخصیت اصیل یا خودی انسان است که از همان عنصر ملکوتی انسان

سرچشمه میگیرد .

جریان خود آگاهی و خود یابی انسان مثل جریان شکافته شدن یک اتم است هسته درون یا خودی انسانها و شخصیت آنها ، چونان ذرات بشمار در یک کویر یا صحرا همچنان افتاده می ماند ، ولی وقتی فردی از همین افراد یا گروهی از آنها به خود آگاهی و خود یابی دست یازید ، پیرامون هسته درون و یا مونات روحی (Spiritual-Monad) آنها که در تعبیر اقبال " خودی " نامیده میشود ، یک انفجار آگاهی رخ میدهد و توانائی و نیروی عظیم و فوق انسانی آنها رها میشود و این فرد خود شده ، تاریخ را جهت میدهد و وضع موجود را دگرگون کرده ، انسان را به موعود نزدیکتر میسازد و در جامعه انسانی انقلاب بپا میکند انسان همیشه بین عنصر خاکی خود (حماء مسنون) و عنصر ملکوتی خود (دم خدا) در حال نوسان است ، ولی عموماً " گوهر ملکوتی در لجنزار حماء نهان میشود ، از نظر اقبال انسان ایده ال کسی است که در درونش انفجار آگاهی رخ دهد که امکانات ژرف خود را دریابد و موجود (Being) را درهم شکسته به موعود (Becoming) برسد و امکانات انسانی اصیل خود را تحقق بخشد .

بعد اجتماعی و فرهنگی خودی

(خود یابی و خود آگاهی)

یا

(آگاهی به حقیقت و امکانات

اجتماعی و فرهنگی خویش)

نظریه خودی اقبال بعد اجتماعی و فرهنگی نیز دارد و شامل

خودآگاهی و خود یابی امکانات اجتماعی و فرهنگی خویش نیز هست و قتیکه افراد یک جامعه به خود آگاهی و خود یابی وجودی دست می یابند به مرحله خود آگاهی و خود یابی و خودی فرهنگی و اجتماعی نیز نایل می آیند و در نتیجه یک جامعه با شخصیت و با هویت بوجود می آید، این جامعه، همیشه قهرمان و رادمرد است مثل جامعه اولیه اسلامی که افراد آن با چوب و چماق و اسلحه ناچیز بر بزرگترین امپراطوری های زمان خود چیره شده و قصرها و کاخهای قیصر و کسری را درهم کوبیدند.

و غزالی ها و بیرونیها و ابن خلدونها و جابرین حیانها و بایزیدها و مولویها را تحویل انسانیت داده و بزرگترین تمدنها و فرهنگها را بوجود آوردند این حقیقت در هر زمان و در هر دوره ایی از تاریخ کاملاً "مشهود است که وقتی یک فرد یا یک جامعه به خود آگاهی و خود یابی دست زد و به مرحله خودی نائل آمد و در آن انفجار آگاهی رخ داد، یکمرتبه در آن جامعه معجزه ای رخ میدهد... و چه معجزه! شگفت انگیزی که جامعه شناسان نتوانستند بفهمند جامعه ای که فساد، تباهی، جهل، و غفلت و تکرار مکررات و سنت پرستی و موهوم پرستی و بردگی را تا اعماق وجودشان احساس میکردند، ناگهان برخاستند خون گرم و حرکت و جنبش در آنها بوجود آمد، این ماسک مبتذل را از چهره خود انداختند و همان نسل چهره یک انسان آزاد، بیدار و مسئول و مصمم را بخود گرفت.

و از بطن یک جامعهء مرده و قبرستانی و فاضلاب ناگهان حرکت و حیات ایجاد شد ناگهان عاملی و روحی در این قالبهای نحیف دمیده شد که چنین حرکتی را بوجود آورد و همان سرزمینها را که محل قمار و فساد و قاچاق بین المللی بودند ناگهان به کانونی از

حیات، اندیشه، حرکت و آگاهی تبدیل کرد...

... آری؟ عامل اصلی این انقلاب و قلب ماهیت همان خود یابی و خودآگاهی و بازگشت به خویش است که اقبال آنرا خودی مینامد.

عامل اصلی این معجزه اجتماعی انفجار آگاهی در سطح جامعه است، جامعه ناگهان شخصیت اصیل خود را که در لجنزار استعمار غرق شده بود کشف میکند و در می یابد و بقول دکتر شریعتی معلم شهید عصر ما: این آگاهی برقی در اندیشه جامعه ایجاد میکند که هر فردی یک پرومته میشود و آتش خدائی را به زمین خودش می آورد و به مردم خودش میرساند و بعد زمستان ظلمت را میدرد و می شکند...

و جامعه ای را که طی چند سال و حتی چند هزار سال در تباهی و ظلمت متوقف شده بود و حتی همه روشنفکران، جامعه شناسان، نژاد شناسان آن به پیروز بودن خود اقرار میکردند و در دنیا خودشان را هو میکردند، و دنیا نیز آنها را بعنوان یک ملت مبتذل که اساساً ساخته شده اند برای اینکه به استعمار غربی سواری بدهند میشناخت، نجات میدهد و در آنها آنچنان نیروی معنوی ایجاد میکند که مانند یک چشم بندی شگفت انگیزی، ناگهان همه چیزها را که طی چند هزار سال و حتی هزاران سال در روابط اجتماعی آنها محکوم شده بود... و آنها در قالبهای کهنه بخواب رفته بودند، نابود میکند، واز مرگبه هستی و از سکون به حرکت می آورد... (اقتباس از کتاب بازگشت به خویش) این است معجزه اجتماعی و فرهنگی، خودیابی و خود آگاهی و خودی که اقبال بر آن تا این اندازه تکیه میکند.



جنبه و بعدهای اخلاقی خودی یا خودیابی و خود آگاهی

ویژگیهایی که گام به گام خود یابی و خود آگاهی وجودی و اجتماعی و فرهنگی می آیند و صفاتی که یک انسان خود شده یا " انسان " بخود " پیدا میکند و بی آمدهائی که در نتیجه انفجار آگاهی در سطح فردی و اجتماعی رخ مینمایند بعدهای اخلاقی نظریه خودی اقبال را تشکیل میدهند .

همانطور که گفته شد ، انفجار آگاهی در سطح فردی و اجتماعی و دریافتن امکانات عظیم و شگفت آور درون خویش و تشخیص نیروهای زاینده و فرهنگی خویش از انسانهای عالی یک راد مرد میسازد و خاک را تبدیل به کیمیا میکند انسان بخود انسانی است که از نظر اخلاقی ، ویژگیهای خاصی دارد انسانی است که خدا گونه است . تخلقوا بد اخلاق الله (خود را به ویژگیهای خدائی بیارائید) .

به کسانی گفته شده است که خویشتن خود را دریافته اند انسان بخود انسانی است خدا گونه که ویژگیهای خاص خدائی مثل عشق و قدرت و جمال و علم و آگاهی و اراده ... در او متجلی و منعکس شده است انسانی که به مرحله خودی رسیده باشد و خویشتن خود را درک کرده باشد ، انسانی است پر از عشق و محبت و قوت و قدرت و نیروی و حرکت و جهش و جوشش و تحرک و دینامیسم و خلاقیت و آزاد

اندیشی و آزادگی و بی‌نیازی و استغناء و اتکاء بخود ...
در مقابل این گروه کسانی که تخلیه شده از خویش هستند یابه مرحله خود آگاهی و خود یابی و خودی نرسیده اند، مقلد و دنیا جو و پیروز و بی هدف و برون ذات و متکی بر دیگران و ضعیف و ناتوان و مایوس و مکار و پراز هراس و احساس مجبوری و بیچارگی و حيله گریها و ناجوانمردیها هستند.

" اینها آدم های پوک و پوچ و هیچ و بی محتوا هستند، شسته و رفته و واکس زده که هیچ شخصیت ندارند بقول مولوی مثل قبر کافراز برون مجلل ولی از درون سراسر قهر خداوند عزوجل و خالی و بی نور، اینها مثل برده های نیازمند و ذلیل و زبون و مقلد و مصرفی صد درصد هستند که فردیت و هویت ندارند مثل کوزه های تو خالی و شبیه بهم که هیچ چیز جز یک حلقوم تشنه باز و حفره خالی برای اینکه فقط و فقط دم این به آن ماشین تولید فکری و تولید اقتصادی غرب وصل بشوند و آنرا بمکند و عامل مصرف شوند هیچ چیز دیگر ندارند (۱). چون شخصیت و فردیت ندارند، به این علت میتوان اینها را بی چهره ها نامید ... لاشه های متحرک، هیولای انسانی و ور شکسته های معنوی که هیچ و پوچ هستند."
اقبال به جنبه اخلاقی نظریه " خودی " تاکید خاص میورزد و معتقد است که خود آگاهی و خود یابی حتما " باید ویژگیهای اخلاقی آزاد منشانه و مردانه را بوجود آورد.

(۱) - اینگونه انسانهای بیخود و خود باخته و غرب زده در جامعه های اسلامی زیاد هستند.

پیام اقبال پیام حرکت و عمل است، انسان ایده ال اقبال که به مرحله خود آگاهی و خود یابی و خودی رسیده باشد انسانی است فعال و متحرک و پر خروش و انسانی که همیشه خود را رو یاروی خطرها قرار میدهد و از هیچ چیز و موجودی جز خدا نمیترسد، چون انسانی است که امکانات وجودی و اجتماعی خویش را شناخته است، انسان بخود انسانی است متحرک و پر جوش و ملو از عمل.

عمل و حرکت در نظر اقبال رمز حیات بوده است.

عمل و حرکت است که زندگی را مفهوم و معنا میدهد عمل و حرکت محوری است که گردا گرد آن حیات و تاریخ می چرخد. حرکت مسلسل و عمل پیایی و درگیری با کشاکش جهانی انسان را توان و نیرو میبخشد. اقبال میگوید: که هیچ وقت ساحل را بر طوفان ترجیح ندهید.

همیشه کوشا باشید که در بحبوحه و قلب کشاکش حیات قرار داشته باشید، نه برکنار.

پیغام اقبال این است که بر ساحل بزم نیارائید، بلکه با امواج دریا در آویزید.

مبادا بزم بر ساحل که آنجا

نوای زندگانی نرم خیز است

به دریا غلط و با موجش در آویز

حیات جاودان اندر ستیز است

در کشاکش حیات است که انسان امکانات پنهانی خود را در می یابد اقبال معتقد است

کسی که به مرحله خودی رسیده باشد یا "انسان بخود" هیچ وقت دوست ندارد "خضرم مانند" چونان تماشاچی رویدادهای زندگی

باشد، بلکه می‌خواهد " سکندر گونه " خود کارگردان و بازیگر صحنه باشد .

سکندر با خضر خوش نکته ای گفت
شریک سوز و ساز بحر و بر شو
تو این جنگ از کنا ر عرصه بینی
بمیر اندر نبرد و زنده تر شو

خضر سمبل زندگی جاوید است ولی زندگی آرام و بی سرو صدا و بی رنگ . . . در مقابل ، سکندر نماد و نمایندهٔ تیپی است ماجرا جو و رزمجو ، عمر خضر نمی‌خواهند ، بلکه فقط بیست یا سی سال زندگی می‌خواهند که در آن کارهایی انجام دهند که زنده و جاوید شوند .

ایده سکندر این است : بمیر اندر نبرد و زنده تر شو .
و اقبال معتقد است " انسان بخود " انسانی که به مرحله خودی رسیده باشد و امکانات خویش را متحقق ساخته باشد همواره این ایده آل را در خود می‌پروراند جرات و شهامت و ماجراجویی و تحرک و مبارزه طلبی از ویژگی‌هایی است که در نتیجهٔ انفجار آگاهی بانسان دست می‌دهد لذت زندگی نیز در کشاکش حیات است اگر این کشاکش نباشد و مبارزه جوئیها در کار نباشد هیچ گاه انسان نمیتواند امکانات درونی تحقق یافتهٔ خود را نشان دهد .

در این صورت دریافتن امکانات خویش نیز مشکل است و از این نظر کشاکش و مبارزه جوئیها در مقولات فکری اقبال نه فقط پی آمدهای خودی هستند ، بلکه از شرایط آن نیز میباشند .

انسان در مقابل حوادث گوناگون و در قلب کشاکش است که خود و امکانات خود را در می‌یابد مثل شمشیری که وقتی با سنگ بر

خورد میکند تیز تر میشود و صیقل مییابد .

شریک محفل رندان باده پیما باش

حذر ز بیعت پیری

که مرد غوغا نیست

انسان بخود و کسی که به مرحله خودی رسیده باشد انسانی

است که از خطرات هراسی ندارد .

مرید همت آن رهروم

که پانسه گذاشت

به جاده ای که در آن کوه و دشت و دریا نیست

از کشاکش و مبارزه جوئیهای حیات کنار رفتن و از ساحل تماشاچی

بودن و از خطرات و ماجراجوئیها فرار نمودن ، نشانه فقدان شخصیت

و اضمحلال اراده و مردگی روح است .

این چنین موجودی انسانی است بیخود ، خودی مطالبه میکند

که انسان چون گل در خارها زندگی کند .

رفیقش گفت - ...

ای یار خردمند ، اگر خواهی حیات

اندر خطر زی ...

دمادم خویشتن را بر فسان زن

ز تیغ پاک گوهر ، تیز تر زی ...

عقاب یا شاهین سمبل خاص اقبال است ، عقاب ، سمبل قدرت

و نیرومندی و ماجرا جوئی و زندگی سخت کوش و مجاهدانه است .

عقاب طائری است که در بلندی های کوه و در اوج سپهر نیلگون

زندگی میکند و بونگها و عیش و نوش و آرامش گلشن ها کمتر او را جلب

میکند او رزق خود را از دست آورد کاوش و کوشش و تلاش مستمر

خویش کسب میکند و بر دانه هائی که دیگران بعنوان خیرات برایش میپاشند چشم نمیدوزد .

ز روی زمین دانه چیدن خطاست

که پهنای گردون خداداد ماست

از نظر اقبال ، یک ویژگی خاص اخلاقی " انسان بخود " همین است . یعنی او به دست و بازوی خویش تکیه میوزد و بر خیرات دیگران زندگی نمیکند او تولیدی است نه مصرفی خود متکی و خود کفأ و بی نیاز است نه متکی بر غیر و حاجتمند و گدای بخشش بیگانگان " انسان بخود " هیچ وقت از دیگران التماس نمیکند و به عاطفه بیگانگان برای زیست خود متکی نیست ، بلکه با مشکلات و خطر ها دست و پنجه نرم میکنند و از قلب خطر ها ، آسایشها را برون میکشد . گفتش ...

که سود خویش ز جیب زیان برآر

گل از شکاف سینه زر ناب آفرید

درمان ز درد سازاگر خسته تن شوی

خو گریه خار شو ...

که سراپا چمن شوی

کسی که به مرحله " خودی " رسیده باشد انسانی است غیور و پر شهامت او معتقد است که لحظه ای چون شیر و پلنگ محترمانه زیستن بهتر از هزار سال زندگی آلوده به ابتذال و هراس و ترس و بز و میش صفتی است .

انسان بخود اقبال میگوید :

در جهان ، شاهین بزی ، شاهین بمیر

زندگی را ...

چیست رسم و دین و کیش
یک دم شیری به از صد سال میش
در جای دیگر میگوید:

زیستن اندر خطر ها زندگی است

با این همه قدرت و جبروت و نیرومندی و شهامت یک ویژگی
خاص اخلاقی "انسان بخود" مهربانی و لطافت و محبت و لطف و
کرم اوست که نتیجه ضعف نیست، بل نتیجه قوت و قدرت او است
نیرومندی و پویایی و شکوه از خود آگاهی و خود یابی هستند، اقبال
در یکی از شعرهای اردوی خود می‌سراید.

بوسیله "خودی" کاه، شکوهمندی کوه را بدست می‌آورد.
و به سبب ضعف خودی و سستی شخصیت، کوه بصورت کاه در
می‌آید.

آنچه حقیقت و واقعیت در جهان خلقت است، فقط تو و "من"
تو است. غیر از این هر چه هست فریب و سراب است.
این خود آگاهی و خود یابی و بازگشت به خویش است که ضعفاء
و ناداران را شکوه قیصر و کسری میدهد و تاریخ و تخت را زیر لگد
فقیران می‌نهد.

قطره چون حرف خودی از بر کند

هستی بی مایه را گوهر کند

این ویژگیهای فرد و جامعه که بالمال در وصول به مرحله خودی
و دست یافتن به خود آگاهی متجلی میشوند، ابعاد و جنبه های
اخلاقی نظریه خودی اقبال را تشکیل میدهند.



خودی نیروی جهش دهندهٔ حیات

از نظر اقبال خودی یا خود یابی و میل شدید به تحقق همهٔ امکانات و خودی خویش نیروی جهت بخش و جهش دهندهٔ حیات می باشد .

اقبال معتقد است که تلاش در راه تحقق بخشیدن امکانات تکاملی شخصیت خویش فقط مخصوص به انسان نیست ، بلکه از پائین ترین قشرهای وجود تا بالاترین لایه های هستی ، این فرآیند آرزوی کمال و تحقق امکانات وجودی خویش است که هستی را رهنمون گردیده و به حیات ، جهش و پویائی بخشیده و آنرا جهت داده است اقبال مینویسد :

" در سراسر لابلای وجود ، کوران تکاملی تحقق بخشیدن به امکانات شخصیت و رسیدن به " من آرمانی " ، مثل خون روان است و این جریان در انسان باوج می رسد " .

طبق نظر اقبال آرزوی تحقق بخشیدن به امکانات خویش با خودی است که جماد را به مرحلهٔ نبات میرساند و نبات را بصورت حیوان در می آورد و بعد انسان سر از پرده برون میکشد .
آتشی است در قلب هستی که میتوان آنرا آرزوی کمال نامید

این است که از ماده بی روح، انسان میسازد.

اقبال معتقد است که همه موجودات زنده در حال تلاش برای بدست آوردن یک فردیت والاتر و پیچیده تر هستند، خود خواهی متعالی، حیات را به جهش و جنبش و حرارت و حرکت واداشته است. در انسان این جهش تکاملی انسان نیرومند میشود که امکانات دامنه دار تکامل را در برابرش باز میکند و راه هایی پیدا میشوند که او را تا مرز نامتناهی میبرند.

او در یک شعر اردو می سراید:

همه پدیده ها مشغول خود نمائی هستند، هر ذره از ذوق و آرزوی تکامل می طپد

بی ذوق، نمود (یا خود را "نمودار" ساختن) زندگی، مرگ است.

اوج وجودی انسان در نیرومند ساختن شخصیت خویش یا در خودی نهفته است.

ایده خودی اقبال با اندیشه سلف (Self) اوکن Eucken قابل مقایسه است، فیلسوف بزرگ فرانسه برگسون (Bergson)، استاد علوم تربیتی نن (Nunn) و زیست شناس ماهر دریش (Driesche) نیز معتقد بوده اند که همه موجودات در حال تلاش برای بدست آوردن تکامل وجودی هستند و یک نیروی مرموز پدیده ها را از سطوح پائین به بالا میبرد.

برگسون این نیروی مرموز را "الان و ائتل" یا نیروی زندگی میگوید از نظر اقبال، در حقیقت "الان و ائتل" واقعی، همین جستجو و تلاش و آرزوی ژرف وجود برای تحقق بخشیدن به امکانات خویش یا خودی است.

فیلسوف معاصر آلمانی پان وتز (Panwitz) نیز در جدید ترین آثار خود بر این نکته تکیه بسیار داشته و همانطور که انامبری شیمل " Schimmel) متذکر شده است ، شباهت شگفت انگیزی بین فکر اقبال و فکر این فیلسوف نوین آلمان وجود دارد و ممکن است پان وتز تحت تاثیر افکار اقبال قرار داشته باشد ، پان وتز نیز مثل اقبال از بعضی از افکار نیچه بهره گرفته است .

پان وتز در کتاب خود مینویسد : .

در هر پدیده ، حیات تمایلی به تکامل و اوج گرفتن دیده میشود و همین تمایل و آرزو ، علت اصلی بقای حیات بوده است ، اگر جز این نبود خیلی پیش از این زیست از صفحه وجود محو و نابود میشد . همه پدیده های وجود در حال تلاش برای تکامل بیشتر شعور و آگاهی بیشتر و آزادی و فردیت و تشخیص بیشتر میباشند (۱) .

پان وتز نیز مثل اقبال معتقد است که در کائنات انسان والا ترین جایگاه را دارا است ، چون پیچیده ترین پدیده ای که همه درجات مختلف وجود را تنها در ذرات خود در بر میگیرد . (مفهوم این که انسان موجودیست که هم ویژگی جماد را دارد یعنی ماده است و هم ویژگی نبات یعنی رشد و نمو را دارا است و هم ویژگی حیوانات یعنی مظاهر زیست را دارد و هم دارای ویژگیهای خاص خودش میباشد که هیچکدام از پدیده های دیگر دارای آن نیستند) .

پدیده هایی نیز در سطح و مرحله پائین تر قرار دارند که نیچه آنرا ماده ، ناپخته ی نیا موخته (Matter that learned nothing) مینامد از نظر پان وتز این پدیده همیشه دستخوش تغییر و در خطر

نابودی قرار دارد ولی انسان تنها پدیده^۱ تحقق یافته یا به تعبیر

پان وترز "اولین و آخرین ثابت جهانی (The first and

Last cosmic constant) است که به مرحله کمال رسیده است از نظر

پان وترز انسان نسخه پاک نویس شده وجود است و همه موجودات

دیگر جهانی نسخه های چرک نویس او هستند که در خطر نابودی و

ضایع شدن قرار دارند، باز مثل اقبال، پان وترز نیز برای تحقق

امکانات انسانی حفظ فردیت و شخصیت را لازم میدانند و میگوید:

فقط یک فرد میتواند به کمال دست یابد، پان وترز مثل اقبال

نیز عصر معاصرو انسان ماشینی را کرارا "باین حقیقت متوجه ساخته

است که هدف و غایت همه سیر تکاملی زندگی و تحقق بخشیدن به

امکانات ژرف و درونی انسان بوده است، نه از خود "الینه" شدن

و در یک "شخصیت هیولایی"، مانند ماشین، همه فردیت ها و

شخصیتهای خود را ذوب کردن، اقبال در قالب شعری این حقیقت

را اینگونه بیان میکند:

بخود ببین و بخود برگشت بنما

چون درون سینهات یک ماه کامل پنهان شده است

شخصیت کامل ویژگی و امتیاز اصلی انسان

همانطور که گفته شد از نظر اقبال همه پدیده های کائنات در

حال تحقق امکانات وجودی خویش هستند، این جریان بالاخره به

بروز یک موجود با شخصیت و با اراده یعنی انسان می انجامد

موجودات دیگر از بعضی نواحی دارای تشخص هستند ولی دارای

یک شخصیت کامل نیستند چون صاحب اختیار نیستند. اختیار یک

ویژگی لازم برای یک شخصیت کامل است، چیزی که صاحب اختیار و اراده نباشد، شخصیتش هنوز مجهول و نامعلوم است، این کوله بار سنگین اراده و اختیار خطرات و دلهره ها را نیز در رکاب دارد چون چیزی که صاحب اختیار نیست نمی تواند خطا کند یا به بیراهه افتد.

فقط یک موجود با اراده و اختیار یعنی کسی که صاحب شخصیت باشد میتواند انتخاب کند و انتخاب همیشه خطر اشتباه دارد و با دلهره ها توأم است این است که قرآن میگوید:

"ما این مسئولیت را به آسمانها و به زمین عرضه داشتیم ولی آنها انکار کردند و ترسیدند، ولی انسان این کوله بار را بر دوش کشید، راستی انسان چقدر بی انصاف و نادان است" این کوله باری که کوهها و آسمانها و زمین از سنگینی آن هراسیدند و شانه خالی کردند و انسان آنرا پذیرفت همان بار شخصیت و فردیت و اراده و اختیار است (۱).

انسان چگونه خلیفه الهی است و مفهومش چیست: چون "اراده و" اختیار" و یک شخصیت کامل از ویژگیهای خداوند است بدین سبب مسئولیتی که به انسان عرضه شده مسئولیت نیابت و خلافت الهی نیز بوده است (۲). انتخاب و اراده مربوط به خدا است ولی خدا مخلوقی آفرید که در حدود معین این مسئولیت را باو نیز داد و باین ترتیب او در حقیقت مفتخر به نیابت و خلافت الهی شد و از همین جا میشود فهمید که چرا انسان اشرف المخلوقات و برترین موجود آفریده است؟ خداوند خدای دیگری که نمیتواند بیافریند

۶۰ _____ ایدئولوژی انقلابی اقبال
پس والاترین مخلوقی که قابل تصور است، اینکه در آن بعضی از صفات
و ویژگیهای آفریننده و خالق منعکس و متجلی شده باشد و انسان
همین شاهکار وجود است.



اقبال مخالف پرچمداران مکاتب شخصیت زدائی

اقبال با مکاتب و فلسفه هایی که به شخصیت زدائی انسان میپردازند و سدی در راه خود آگاهی ایجاد میکنند ، سخت مخالفت کرده است ، بعضی از مکاتب فکری و فلسفی و دینی واقعیت " من " انسان و شخصیت آدمی را نفی کرده و آنرا هیچ شمرده اند و پنداشته اند که این چیزی جز یک شبیح و وهم و خیال و در اصطلاح فلسفه ویدانتا " مایا " نیست که هیچ وجه حقیقت ندارد .

فلسفه وحدت الوجود (Pantheism) و شبه عرفان ، کمال انسان را در " فنا " میدانند و معتقد است که قطره باید در دریا ، هویت و فردیت خود را از دست بدهد گرچه اقبال به عرفان اصیل اسلامی دلبستگی خاص دارد و آنرا مهمترین عامل شکوفائی شخصیت انسانی میداند ، ولی علیه تصوف منحط که به سقوط و اضمحلال تمدن اسلامی انجامیده و یک محیط حشیشی نیم رویائی برای توده ها به وجود آورده است سخت به ستیزه پرداخته است .

پیروان انگلیسی هگل چون مکتگارت (Mctegg art) نیز معتقد بودند عالیترین هدف و غایت وجود انسان این است که فردیت خود را در مطلق (Absolute) گم کند . اقبال تمامی این نظریه

هارایکسره رد کرده و معتقد است که از نظر فکری اینها باطل و غلط و از نظر سیاسی و اجتماعی خطرناک و نابود کننده هستند که در اجتماع تاثیر منفی داشته و خواهند داشت بوج گرائی شوپنهاور و جویس و بکت نیز از همین قبیل است . و بقول یک متفکر بزرگ معاصر دکتر علی شریعتی " بکت بوق علی شاه غربی است و همان عامل تخدیر و خوابی است که در قرن ششم و هفتم وارد خون ملت های اسلامی کردند تا خون او را مسموم کنند . امروز همین افیون بصورت بکت بازی از غرب وارد میشود ."

اقبال نیزهمه مکاتب شخصیت زدائی را یک زهر و سم دانسته است که وارد خون انسان میشود .

د دسیسه بازیهای استعمار است که برای سست کردن روحیه اقوام و ملل زنده ، بین آنها اینگونه فلسفه های بیمار و مریض را رواج میدهد .

اقبال معتقد بوده است که نباید هدف و غایت انسان از بین بردن فردیت و شخصیت و هویت باشد ، بلکه باید حفظ و تکامل و باروری من فردی و اجتماعی و تحقق بخشیدن به امکانات نهفته خویش ، ایده یک فرد و ملت باشد ، او میگوید :

" غایت و هدف نهائی تلاشهای "من انسانی" رهایی ازحدودو ثغور شخصیت نیست ، بلکه در تحقق بخشیدن به امکانات آن نهفته است " .



مفهوم حقیقی فناء فی الله:

اقبال سخت با دکترین و نظریه مرسوم به فناء فی الله مخالف است معتقد است که مفهوم صحیح فناء فی الله این است که انسان در صفات کوشش کند که خدا گونه شود چنانکه در حدیث آمده : **تخلقوا باخلاق الله** (خود را به اخلاق خدا بیآرئید) نه اینکه در خدا هویت خود را گم کنید . او با این نظر موافق نیست که برای درک و دریافتن خدا انسان " خودی " خویش را از دست بدهد و قطره باید هویت خود را گم کند تا با اقیانوس یکی شود .

اقبال این نظریه را بیمار گونه و غیر اسلامی میداند ، او میگوید که انسان فقط در این صورت میتواند به شخصیت برتر نزدیک شود که شخصیت و فردیت خود را بطور کامل متجلی ساخته و نیرومندکند . انسان فقط در این صورت به خدا میرسد که " خودی " را دریابد خدا چون انسان را به شکل خود آفریده یعنی به بعضی از صفات و ویژگیهای خود آراسته است و به او صفات آگاهی و اراده و عشق و علم و قدرت ارزانی فرموده و او را مخلوق برتر قرار داده ، بدین علت وقتی انسان همهء امکانات وجودی خویش را دریابد و به سرشت ایده آل خود دست یابد ، میتواند به ایده آل مطلق برسد ، بوسیله دریافتن خودی خویش است که انسان به خدا میرسد . همین حقیقت را حدیث با این تعبیر و کلمات بیان داشته است که :

" من عرف نفسه فقد عرف ربه "

(هر کسی خود را دریافت ، خدا را دریافته است) مفهوم

" فنا فی الله " نباید این باشد که انسان هویت خود را از دست بدهد ، بلکه باید این معنا را در نظر گیرد که انسان به هویت اصلی خود که خدا گونه است (خلق الله آدم علی صورته) دست یابد و جنبه های تاریک مادون انسانی خود را بزداید و به صفات حقیقی خود یعنی عشق و آگاهی و قدرت و اراده برسد که اینها ویژگیهای خداوند است ، باید انسان مرحلهء فناء فی الله را باین شکل درک کند فقط بعد از خود آگاهی و خود یابی و خودی است که انسان به خدا نزدیکتر میشود ، اقبال نمیخواهد که انسان مثل "قطره ای" شود که در "اقیانوسی" هویت خود را از دست میدهد ، بلکه مثل صدف و گهر باشد که در قلب اقیانوس نیز فردیت و شخصیت و هویت خود را محفوظ نگه میدارد که هر موجی که از اقیانوس بر می خیزد باین صدف یک بوسه می زند و رد میشود و راستی آیا این صدف پروردهء همین بوسه موجهای مهربان و پر از عشق اقیانوس نیست ؟ ؟ و راستی آیا این صدف زائیدهء قطرهء باران همان ابر نیست که از اقیانوس برخاسته بود !!!



اومانيسم اسلامي

اقبال در براه انداختن يك جريان نوين دريافت و كشف اندیشه های اصیل اسلامی پیرامون حقيقت و تعالی انسان نقش بزرگی را ایفاء کرده است، شimmel (Schimmel) اسلام شناس معروف آلمانی، اقبال را کسی میدانده که يك ارزیابی مجدد از انسان را بر پایه های اصول قرآنی و اندیشه های اسلامی پایه گزاری کرده است. و اومانيسم اسلامی را از ابرها و تاریکیها و بدآموزیهای قرن ها که اینگونه نشان داده بود که انسان در اسلام موجودی مجبور، نیازمند، عاجز، ناتوان و مبتذل است، بیرون کشید و حقيقت را متجلی ساخت، اقبال نشان داد که انسان از نظر اسلام بر عالیترین و پرشکوه ترین قله وجود قرار دارد و کسی است که لوای ماموریت خلافت و نیابت الهی را روی زمین، بدوش کشیده است و عنصر ملکوتی و روح خدا را در خویش دارد و کسی است که خدا گونه است و دارای صفاتی است که از ویژگیهای خداوند بحساب می آیند، انسان موجودی است که دارای یک شخصیت و فردیت است که هیچکدام از مخلوقات دیگر ندارند، برای اظهار جایگاه متعالی و حقيقت و ماهیت والای انسان، اقبال سبیلها و تمثیلها و تعبیرات گوناگون را بکار برده است.

در یکجا از شعرهای خود گفته است، که انسان بظاهر این ذرهء

۶۶ _____ ایدئولوژی، نقلاً بی‌قال

کوچک در فردیت و بیمثالی خود نه فقط مورد رشک و حیرت ستاره‌ها و کهکشانها قرار گرفته است، بلکه سبب شگفت‌انگیزی موجودات علوی و فرشتگان نیز شده است، انسان فردیت در اراده و اختیار دارد که فرشته‌ها بهره‌ای از آن نگرفته‌اند.

انسان هدف نهائی همه جریانات آفرینش کیهانی

در مقولات اقبال که براساس قرآن و فرهنگ اسلامی و عرفانی بنا شده است، انسان هدف و نتیجه همه جریانات تخلیقی کائنات است، درباره انسان کامل یعنی پیغمبر اسلام در یکی از حدیثهای قدسی گفته شده است:

"لولاک لما خلقت الافلاک"

اگر تو نبودی من افلاک و کهکشانها را بوجود نمی‌آوردم، اقبال از اینجا نتیجه‌گیری میکند که همه وجود کائنات و همه جریانات کیهانی که بوقوع پیوستند، برای بوجود آوردن انسان و انسان کامل بوده است، اقبال در مثنوی اسرار خودی میسراید:

یک فلک را، صد هلال آورده است

بهر حرفی صد مقال آورده است

بهر یک گل خون صد گلشن کند

از پی یک نغمه صد شیون کند

خامه‌ی او نقش صد امروز بست

تا بیاورد صبح فردا را بدست

شعله‌های او ...

صد ابراهیم سوخت

تا چراغ یک محمد بر فروخت .
در پیام مشرق در لحظهء تاریخی تولد آدم و قتیکه :
نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشت که از خاک جهان مجبور
خود گیری ، خود شکنی ، خود نگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد
در این موقع تاریخی :
زندگی گفت ...

که در خاک تپیدم همه عمر
تا از این گنبد افلاک دری پیدا شد ...
تمامی این شعرها منعکس کنندهء عقیده اقبال بوده که انسان
هدف اصلی و نتیجهء نهائی جریانات آفرینندگی کیهانی است و
برای انسان است که همه کائنات خلق شده است اقبال میسراید :
تو برای خاک نیستی نه برای آسمان هستی
جهان برای تو خلق شده است نه تو برای جهان
این کلام بیان کننده و تصریح قرآنی است که همه عالم وجود
برای انسان آفریده شده است انسانهای بیخود هستند که خود را در
آفاق گم میکنند ولی در انسان بخود آفاق گم میشود (۱) .

انسان دارای عنصر ملکوتی

این چشمه شگفت انگیز غیبی که همواره در اعماق روح انسان میجوشد انسانی که در این کویر سوزنده جهان مادی رها گشته است از یک اقیانوس دیگری است.

اقبال تلاش کرده است که حقیقت این جوهر ملکوتی انسان و این روح را در قرآن دریابد و بعد آنرا به سبک فلسفی بیان کند. او به این نتیجه رسیده است که چون جهان مادی و روح آدمی به دو جهان مختلف تعلق دارد یک ستیز دیالکتیک پنهانی همواره بین این دو، وجود دارد که همه هنر و فلسفه و علم و شعر ناشی از آن هستند او مینویسد:

"من" انسان که جوهر ذاتی وجود او هست (یعنی روح آدمی) از یک جهان دیگر است و نه از جهان خاکی و به این لحاظ تمامی زندگی انسان عبارت است از تلاش هر دو (یعنی جهان ماده خاک و روان نوری) برای بزانو در آوردن دیگری.

این نکته را متفکر عصر ما دکتر شریعتی نیز دریافته بود چنانکه نوشته است: و چهرهء همین انسان را همواره هاله ای از اندوه در بر گرفته و از نخستین روزهای تاریخ هرگاه که از انبوه تلاشهای حیات خود را به گذشته انزوایی میکشانده تا به جهان بیندیشد اخمی از بدبینی برنگاهش نقش میبسته و موجی از اضطراب بر سیمایش مینشسته است. زیرا وی همواره خود را از این عالم بیشتر می یافته است و انگهی در سیمای این آباد و آن خویشتن زلال خویش بیگانگی ذاتی میبیند که او را از خو کردن و پیوستن با آن نومید میسازد و احساس غربت

را در عمق خویش بیدار میکند و چون دردناکانه پی برده است که طبیعت پست و بی مغز و بیگانه با او ردای خویش را بروی نیز کشیده و بی حضوری او رانیز به خویش آلوده است از هستی طبیعت و هستی خویش بیزار میگردد

انسان گم گشته این خاکستان ناآشنا که خود را در زیر این آسمان کوتاه و غریب گرفتار میدیده سراسیمه و پی گیر در راه جستجوی آن بهشت گمشده خویش که میداند که هست بر هر چه میگذشته که از آن در او نشانی مییافته به نیایش زانو میزده . . . آنچه هرگز خاموش نگشته فریاد رقت بار این گرفتار غربت بوده است که هنوز بی تابانه دست به دیوار این عالم میکشد تا به بیرون روزنه ای باز کند .

"من فردی " یا "روح انسان" یک " فعل "
و نه یک "شیئی" و یا فرق بین "خلق"
و "امر"

نکته ای دیگر که اقبال بر آن اصرار بسیار ورزیده است این که جوهر وجودی انسان یا روح و روان آدمی یک "شیئی" نیست ، بلکه یک فعل و عمل است یعنی امر خدایا اراده ، "کن" (بشو) خداوندی که بصورت وجود انسان منعکس میشود . و بنابراین ارتباط بین خدا و انسان ارتباط بین یک مصور و

تصویر یا یک مجسمه ساز و مجسمه نیست که مثل یک کالای ساخته شده است و دیگر هیچ تناسب ارگانیک با خالق خود ندارد، بلکه ارتباطی را بین تصویری که روی پرده دیده میشود و اصل آن فیلم که در پروژکتور است میماند. این تصویر سینمایی که روی پرده است یک کالای ساخته شده نیست، بلکه انعکاس جریان یک عمل است که در پروژکتور انجام میگردد.

ارشاد قرآن که آنها در باره روح از تو میپرسند، بگو که روح به امر خداوند است، اقبال را باین نتیجه فلسفی رهنمون گردانیده که بعدها براین زیر بنا تمامی ساختمان پر شکوه فلسفه عمل را بنا نهاد که طبق آن وجود عبارت است از حرکت و عمل و پویائی: "هستم اگر می روم گر نه روم نیستم".

از نظر اقبال بین خلق و امر فرق است گرچه جهان مادی و همچنین جسم و جسد بشر (۱) خلق است ولی روح و جوهر اصلی

(۱) - در مورد فرق بین کلمه بشر و انسان، دکتر شریعتی به یک نتیجه جالب رسیده است - مینویسد، یکی از دوستان من که در قرآن تحقیق میکرد می گفت: دو کلمه راجع به انسان در قرآن به کار گرفته شده است بشر و انسان و اختلاف بین کلمه بشر و کلمه انسان در این است که وقتی میگوید بشر مقصود همین نوع حیوانی دوپائی است که در آخر سلسله تکامل موجودات بر روی زمین آمده و الان دارد زندگی میکند و سه میلیارد راس از آن، الان در روی زمین حرکت میکنند وقتی میگوید انسان مقصود آن حقیقت متعالی غیر عادی و معما گونه است که تعریف خاصی دارد آن تعریف، دیگر در پدیده های طبیعت نمی گنجد.

وجود انسان امر است، او در کتاب تجدید بنای تفکر اسلامی می-
نویسد:

آنچه از این آیت (یعنی: یسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی) . بر میآید اینکه: ماهیت اصلی روح " امری " است و آن
از انرژی امر خدا سرچشمه میگیرد .

گرچه حقیقت آن را نمیدانیم که امر خدا چطور بصورت واحدها
و یونیت های " من " انسان و جوهر های فردی (Ego units) در
میآید .

مونادیسیم لایب نیز (Leibniz) و اقبال :

در اینجا باید به این واقعیت اشاره کنیم که اقبال در نتیجه انتزاعات فلسفی که متکی بر آیات قرآنی و حقائق فرهنگ اسلامی بوده، به نظریه ای دست پیافته بود که به مونادیسیم لایب نیز (Leibniz) فیلسوف بزرگ غرب، نزدیک و مشابه است. اقبال چون لایب نیز معتقد بود :

همانطور که ماده از ذرات و اتم های مادی تشکیل شده است، شخصیت اصیل انسانی نیز متکی بر مونادها یا جوهرهای فردی روحانی و معنوی است که این ذرات از آفتاب یک جهان دیگر کسب نور میکند، بعداً " فیلسوفان اسلامی پاکستان و پیروان مکتب اقبال این تر را پر و بال دادند و پروراندند .

فیلسوف معروف م — م شریف که عضو آکادمی جهانی فلسفه و رئیس انجمن فلسفه پاکستان و یکی از همدستان رادها کریشان بود، یک نظریه کامل مونادگرایی معنوی و روحانی (Monadism Spritual) را ارائه داد که گرچه به مونادگرایی لایب نیز نزدیک بود ولی در بسیاری موارد اختلافات و تفاوت های اساسی داشت .

هستم اگر میروم . . .

وجود انسان یک عمل و فعل و نه کالای ساخته شده : از تفاوتی که اقبال بین خلق و امر گذاشته است و از این تزی که میگوید جوهر اصلی وجود انسان امر خدا است که بصورت مونا د معنوی در انسان متجلی شده است ، اقبال این نتیجه را گرفت :

" بنابراین ، شخصیت حقیقی و اصیل انسان ، یک شیئی (Thing) یا "کالای ساخته شده" نیست ، بلکه یک عمل (Act) است .

تجربه " من " یک سلسله از عملها است که به یکدیگر مربوط هستند و گرداگرد هسته مرکزی و هم آهنگ کننده " جوهر فردی روحانی (Spiritual Monad) و یا واحد امر خداوند Divine "Amr" unit که خودش نیز یک فعل است و نه یک شیئی ، یافته شده است (۱) . بر همین اساس اقبال ، تئوری دینامیک خود را که دانشمندان آنرا فلسفه عمل نامیده اند ، بنا نهاد دکارت گفته بود من فکر میکنم پس هستم ، یعنی اینکه فکر دلیل وجود و فردیت من است .
آندره ژید (Gide) معتقد است که :

من احساس میکنم ، پس هستم ، آلبر کامو ، اگزیستنیالیست خوش اندیش از این فراتر رفته و گفته است :

من عصیان میکنم پس هستم ، ولی اقبال میگوید من عمل و حرکت دارم به این علت هستم ، البته برای دکارت و ژید و کامو

"فکر و اندیشه" و "یا احساس و یا عصیان دلیل وجود بوده است ولی برای اقبال "عمل" و "حرکت"، هم دلیل وجود انسان است و هم جوهر وجود.

"هستم اگر میروم گر نه روم نیستم"، تحرک و فعالیت و عمل جوهر وجود هستند، کسی که از این ویژگیها تهی و فاقد است، ادای زنده ها را در می آورد.

بدون اینکه واقعا "زندگی داشته باشد"، او در پرانتز زندگی میکند و نه در واقعیت در این تعاریف چهار گانه، گفته کامو به تز اقبال نزدیکتر است چون "عصیان" نوعی "عمل" و "تحرک" است.

ارتباط انسان و جهان، انسان محور کائنات وجود

در همه کائنات خلقت، سرشت اصیل انسان محوری است که گرداگرد آن، همه پدیده های دیگر می چرخند.

اقبال میگوید: "هنگامه این محفل از گردش جام ما"، در جای دیگر می سراید:

عشق از فریاد ما هنگامه ها ایجاد کرد

ورنه این بزم خموشان هیچ غوغائی نداشت

گرچه جهان بینی اقبال با دیدگاه فلسفه وید انتای هند فرق میکند و اقبال جهان را یک فریب و یا سراب نمیداند که هیچ وجود خارجی نداشته باشد، بلکه برای جهان وجود نسبی قائل است، ولی او در همین حال معتقد بود که این درون انسان است که جهان را رنگ میدهد در زبور عجم میسراید:

این جهان چیست
صنم خانه پندار من است
جلوه‌ی او گرو دیده بیدار من است
همه آفاق که گیرم به نگاهی او را
حلقه ای هست
که از گردش پرگار من است
هستی و نیستی از دیدن و نادیدن من
چه زمان و چه مکان شوخی افکار من است
ساز تقدیرم و صد نغمه پنهان دارم
هر کجا زخمه‌ی اندیشه رسد تار من است (۱)

شکی نیست که حکیم ما در این مورد تحت تاثیر فلسفه‌های هند و عرفان اسلامی بوده است، این اندیشه در قرن هیجدهم و نوزدهم و در زمان معاصر بوسیله فیلسوفان ایده‌آلیست غرب نیز تأیید شده است، ایده‌آلیست‌ها مثل برکلی معتقد هستند که جهان خارج، ساخته ذهن انسان است، هر کسی عالم را آنچنان می‌بیند که خود هست، راست هم هست چنانکه دکتر فقید علی شریعتی نیز خاطر نشان ساخته است مگر نه این است که جهان بینی هر کس تابع بینش او است، این خود اوست که جهان را و همه چیزهای جهان را برای خود می‌سازد و می‌آفریند، و رآلیست‌ها این حرف را قبول ندارند و میگویند که هر کسی عالم واقع را یعنی زمین و آسمان و در و دشت و آدم‌ها و جانوران و درخت‌ها و رنگ‌ها و شکل‌ها را با ایده‌خود و ذهن خود می‌آفریند و شکل و رنگ وصف میدهد و اگر عالم برون

و یک شاعر حساس به گونه ای دیگر و گدای نادار بگونه دیگر، بسیار ساده لوحانه است اگر فکر کنیم که زردی پائیز در چشم پیر مردی فقیر که همه زندگیش در سال از انگور تنها باغش میگذرد. همان است که یک شاعر بورژوا یا فیلسوف یا عارف یا اگزیستانسیالیست یا بودائی میبیند، گنجینه پر شکوه حکمت متعالی هند او پانیشاد نیز این حقیقت ماورائی را در پیرایه ظریف و تعبیرات لطیف خود این چنین بیان نموده است:

" همچو شراره های گوناگون یک شعله فروزان، از نفس و روح ذات (Objective) تابع درون ذات (Subjective) است، همه مردم تصور مشابهی از همه اشیاء خارج دارند، ولی رآلیستها این نکته را نادیده گرفته اند که این امر نشانه آن نیست که غیب یعنی، عالم خارج، دارای یک ذات مستقل از ذهنیت افراد است، بلکه نشانه آن است که افراد انسانی همه از یک جنس اند و دارای ذهنیتی متشابه و همسطح، گاه انسانهایی را میبینیم که با دیگران درون ذاتی نا متجانس داشته اند و جوهری ممتاز و غیر معمولی و جهان را و همه چیزهای جهان و حتی رنگها و اشکال را به گونه ای دیگری یافته اند "ملک دینار" از صحرا باز میگشت، پرسیدند از کجا می آئی، گفت:

به صحرا شدم، عشق با دیده بود و زمین تر شده و چنانکه پای مرد به گلزار فرو شود پای من به عشق فرو میشد.

آیا وی صحرا را همانگونه میبیند و هوا را همانگونه استنشاق میکند و بوی باران و علف و خاک باران خورده صحرا را همانگونه استشمام میکند که ما؟، دکتر نصر میگوید که حتی زمان در مینیاتورهای چینی و ایرانی به گونه دیگری است.

ایدئولوژی انقلابی / قال ————— ۷۷

یک کل سرخی را یک بورژوازی سوداگر به یک گونه دیگری یابد
انسان (آتمن) حیات اصیل میجوشد ، از این چشمه سار حیات و
نفس گرم ، حواس پیدا میآید و این حواس انسانی است که برای یک
انسان جهان را میآفرینند " (۱) .

انسان ، موجود خدا گونه .

دارای ویژگیهای خدائی

از نظر اقبال ، انسان موجودی است که ویژگیهای خداوندی در او منعکس شده است ، موجودی است خدا گونه ، صفات عمده‌ی انسان مثل "اراده" و "اختیار" و "علم" و "خلاقیات" همه از ویژگیهای خاص خداوند هستند ، انسان موجودی است که برخلاف همه پدیده های دیگر وجود ، استعداد این را دارد که صفات برجسته خداوند را در وجود خودش بکار گیرد .

ارشادات پیغمبر گرامی که : *خلق الله آدم علی صورته* (خداوند آدم را به صورت خود آفرید) و *تخلقوا باخلاق الله* (به خوی خداوندی خوی بگیرید) منعکس کننده همین اعتقاد و واقعیت شگفت انگیز است که یکی از چهره‌های پر شکوه اومانسیم اصیل اسلامی را تشکیل میدهد .

همه صفات ویژه خداوندی در سطح نازلتر و محدودتر در انسان انعکاس پیدا کرده اند . اقبال معتقد است که برخلاف همه پدیده‌های وجود ، فقط انسان است که آفریننده است و در عمل آفرینندگی کیهانی با مر خداوندی ، بعنوان خلیفه خدا بر روی زمین انجام وظیفه میکند . خلاقیت هنری و فکری و ابزاری ، چهره های گوناگون خلاقیت این

مخلوق که انسان نام دارد ، میباشند اقبال میگوید :

نواى عشق را ساز دست آدم

گشاید راز و خود راز است آدم

جهان او آفرید این خوبتر ساخت

مگر با ایزد انباز است آدم

خلاقیت و آفرینندگی ویژگیهای خدائی هستند که آنرا فیض خدا در انسان منعکس ساخته است .

البته چون یک ویژگی دیگر خدائی یعنی " اراده " و " اختیار " نیز بانسان داده شده است اکثر خلاقیت او در ظلمت آفرینیها و در چیزهای منفی بکاررفته است و موشک ها و بمب های اتمی وهیدروژنی و نوترونی را بوجود آورده است .

ولی در همین حال هنر و شعر و صنعت سودمند نیز ازچهرهها و جلوه های آفرینندگی انسان هستند اقبال این نکات قوت و ضعف آفرینندگی انسان را در قالب شعری ، بصورت مکالمه بین خداوانسان خاطر نشان ساخته است ، خدا به انسان میگوید :

جهان را ز یک آب و گل آفریدم

تو ایران و روم و فرنگ آفریدی

من از خاک پولاد ناب آفریدم

تو شمشیر و تیغ و تفنگ آفریدی

تبر آفریدی نهال چمن را

قفس ساختی طایر نغمه زن را

در مقابل ، انسان میگوید :

تو شب آفریدی ، چراغ آفریدم

سفال آفریدی ایاغ آفریدم

بیابان و کهسار و راغ آفریدی

خیابان و گلزار و باغ آفریدم

من آنم که از سنگ آئینه سازم

من آنم که از زهر نوشینه سازم

یکی از ماموریت های اصیل انسان این است که از مواد اولیه موجود به بهترین نحو استفاده کند و سود ببرد و باین ترتیب همانطور که پان وتز (Panwitz) خاطر نشان ساخته است، انسان یک موجود فوق بشری (Superman) نیست، بلکه متواضع تر از این است .

و عبد و مرید و وفادار مراد خود یعنی خدا است و بعنوان نائب او انجام وظیفه میکند (۲) .

انسان خلیفه خدا . چهرهء دیگر

اومانیزم اسلامی

این گفتهء پان وتز ایده اقبال را در بارهء انسان بعنوان خلیفه خدا بیان میدارد، در اسلام انسان مومن یک فوق انسان یا سوپرمان نیست، بلکه عبد خدا و خلیفه اوست، ولی در واقعیت این ایده یعنی خلیفه بودن انسان، والاترین و پر شکوه ترین اومانیزم است که تاکنون در تاریخ فکر انسانی ارائه شده است .

همه اومانیزمهای مصنوعی که بوسیله اومانیزمهای معروف یونان

و غرب جدید دست و پا شده اند در مقابل عظمت این طرح از "انسان" که اسلام ارائه می‌دهد هیچ و پوچ به نظر میرسند، انسان خلیفه خدا است، این ایده یک تفاوت دیگر را بین طرح انسان در اسلام و فکره انسان در نظامهای فکری اومانیستی غرب ایجاد میکند در غرب چون رشته انسان را از خداوند گسیخته اند بهمین علت گرچه اینگونه وانمود کردند که موقعیت انسان را بالا برده اند، ولی در حقیقت، پائین آورده و در یک مشت عناصر گوناگون شیمیائی خلاصه نموده اند انسان تبدیل شد به موجودی که وزن + قد + طول + عرض است و دیگر هیچ ولی در اسلام انسان موجودی است که نفس الهی و روح خداوندی را دارا است.

این فکره که انسان خلیفه الهی است، در او یک احساس مسئولیت را بوجود می‌آورد، در اومانیسم غربی انسان بی مسئولیت و بی بند و بار است ولی اسلام چون انسان را بعنوان خلیفه معرفی میکند این احساس را پیش می‌آورد که در مقابل کسی که خلیفه اش است مسئول است و هم موظف که در چهار چوب رضای او، انجام وظیفه کند، این است ماهیت اصیل انسانی در اسلام.

فرق بین انسان بخود اقبال و انسان

برتر نیچه

بعضی ها گمان کرده اند که اقبال ایده انسان بخود را از انسان برتر یا سوپرمان (Superman) نیچه (Nietzsche) اقتباس کرده است و انسان ایده آل خود را بر الگوی خاصی که در کتاب چنین گفت زرتشت ارائه شده، بنا نهاده است، شکی نیست که اقبال احترام زیادی برای نیچه قائل بود و او را یک عارف ملحد عصیانگر غرب که قلب او مومن و دماغش کافر است " میدانسته و با احترام عمیقی به او نگریسته است، این را هم باید در نظر داشته باشیم که بعضی ها معتقدند که نیچه عمیقاً " تحت تاثیر جهان بینی اسلامی شرقی بوده است که او را وادار کرد که عنوان کتاب خود را به اسم پیغمبر مشرق زمین زرتشت بنهد و در کتابش از پیغمبر اسلام تجلیلی بعمل آورد. نیچه منتقد و دشمن سرسخت مسیحیت و ادیان سرپرستی و ذلت و هوادار و حامی سنت های مردانه و مجاهدانه مثل اسلام بوده است، عبدالرحمن غظام اسلام را دین ابر مردان و سرچشمه قهرمانها مینامد و معتقد است که الگوی نیچه از اسلام گرفته شده ولی بصورت افراطی و منهای نکات مثبت دیگر آن، مثل

"ایمان" و "عشق" و "عبودیت"، شکی نیست که بین "انسان" بخود "اقبال" و سویرمان نیچه تشابهاتی دیده میشود. ولی همانطوریکه اسلام شناس آلمانی انا "میری شیمل (Schimmel) خاطر نشان ساخته ثابت کرده است که اقبال قبل از آنکه با فکر نیچه و آثارش آشنا شود، نظریه انسان بخود خویش را ترسیم کرده و عناصری که این نظریه را تشکیل میدهند، بطور عمده از اسلام گرفته و منشاء اصلی الهامش قرآن و قهرمانان نخستین تاریخ اسلام بوده است. در سال ۱۹۰۰ میلادی، اولین مقاله اقبال که در آن ایده انسان بخود و مردمومن خویش را ارائه داده بود در مجله انگلیسی زبان (The Indian Antiquary) منتشر گردید، در این مقاله محور سخن بیشتر پیرامون عبدالکریم جیلی، عارف بزرگ اسلامی و ایده "انسان کامل" او بوده است و از نیچه و انسان برتر او هیچ خبری نیست تفاوتهای زیادی که بین ایده انسان برتر نیچه و ایده مرد مومن و انسان بخود اقبال دیده میشود از نظر یک دانش پژوه تیز فهم و نکته سنج نمیتواند دور بماند، خاصه آنکه انسان برتر نیچه به اندازه ای که از خدا دورتر میشود، عظمت و شکوه بیشتری بدست میآورد و دور از نظر اقبال انسان بخود و مرد مومن هر قدر که به خدا نزدیکتر میشود پر شکوه تر و پر عظمت تر میشود و بیشتر امکانات وجودی خویش را تحقق میبخشد.

والا ترین قله انسانی جایگاه بندگی خدا است (۱) هر که به

(۱) - در اسلام "عبد" والا ترین جایگاه ممکن برای انسان است. بهمین علت است که گفته میشود: اشهد ان محمدا "عبد ورسوله".

مرحله "عبد بودن" رسیده باشد، کاملترین و برترین انسان است این ایده ای است که درست مقابل ایده نیچه قرار دارد و کاملاً از فرهنگ اسلامی اقتباس شده است، انسان ایده آل اقبال انسانی نیست که در صدد این باشد که مقام و جای خدا را که به تعبیر نیچه دیگر فوت شده است، تصاحب کند، بلکه ایده ال اقبال، انسانی است که کانه‌ها و رشته‌های ارتباطی خود را با آفریننده و سرور خود کشف کرده باشد، و انسانی است که عاشق و مجذوب خدا است و نه دشمن خدا، انسانی که برتری و عظمت او به علت آن نفس گرم ملکوتی است که در او دمیده شده است نه به سبب این که او جایگاه خدا را تصاحب کرده است، شکوه او از تسلیم عاشقانه او در مقابل کمال مطلق سرچشمه میگیرد نه به علت عصیان او علیه آن، انسان ایده‌ال اقبال به اندازه‌ای که به خدا نزدیکتر میشود بیشتر امکانات خود را در می‌یابد و از سطح عادی فراتر می‌پرد و اوج میگیرد، نه چونان انسان برتر نیچه که هر قدر از خدا دورتر میشود، بزرگتر جلوه میکند. حقیقت این است که ایده آل "انسان بخود" اقبال به انسان کامل عرفان اسلامی نزدیکتر است تا به انسان برتر نیچه.

فرق انسان بخود اقبال و انسان کامل عرفاء

هر چند انسان بخود و مرد مومن اقبال، حلقه و تفسیر نوینی از سلسله تفکر اسلامی و عرفانی در باره انسان کامل است ولی او آن عناصری را که در تصوف و عرفان از منابع غیر اسلامی رخنه کرده بودند، رد کرد و برای ترسیم انسان بخود خویش، زندگانی پیغمبر و قهرمانان اولیه تاریخ اسلام را الگوی خود قرار داد.

از دیدگاه ابن عربی و عبدالکریم جیلی، انسان کامل بعنوان یک انسان ماورائی و انزوا طلب جلوه گر شده ولی از نظر اقبال انسان کامل ناشی از تاثیر افکار غیر اسلامی بوده است به این سبب انسان بخود او گرچه بعد عرفانی نیرومند دارد، ولی انسانی است کاملاً "اجتماعی و سیاسی که در متن حیات و نه در حاشیه آن، قرار دارد بازیکر صحنه اجتماعی و سیاسی است و نه تماشاگر آن، پیغمبر و همه قهرمانان نخستین تاریخ اسلام چنین افرادی بودند، آنها کسانی بودند که در والاترین قله های عرفانی قرار داشتند ولی در همین حال، کاملاً "در جریان زندگی اجتماعی و سیاسی و نظامی زمان خود و جهت دهنده حوادث و پیش آمدهای تاریخی آن دوره بوده اند.

ابن عربی و جیلی و دیگران "انسان کامل" خود را بر الگوی سیرت پیغمبر اسلام ترسیم نکرده و از این منبع فیاض و زندگی بخش دور افتاده اند ولی اقبال بار دیگر تأیید کرد که برای ترسیم پیکره انسان ایده ال خود باید پیغمبر اسلام را بعنوان یک الگو در مدنظر داشته باشیم از نظر اقبال انسان ایده آل کسی است که بیش از پیش به الگوی سیرت محمدی نزدیکتر شود، (۱) این تفاوت بزرگی است بین ایده انسان کامل عرفا "و صوفیان و میان فکرة "انسان بخود" که اقبال آنرا طراحی کرده است.

اقبال با بینش عقلی و فلسفی پیشرفته و سرمایه ای که در فلسفه

(۱) — مگر نه اینست که کاملترین انسانها کسانی بودند که چنان با این الگو منطبق شدند که گوئی یکی شدند و گفته شد اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد.

جدید غرب و تعقل پیشرفته امروز اروپا یافته بود و با روح اشراق و الهامی که در فطرت قومی و ذاتی او به عنوان یک متفکر هندی بود و با پرورش و استغراقی که در عرفان عمیق و پر غناء و متعالی و پر از حرکت و حرارت و انقلاب اسلامی ایران یافته بود و ارادت و عشق و معرفتی که به ملای روم داشت . . . و بالاخره با شناخت وسیع و جامعی که در فلسفه های اسلامی و تاریخ تحولات فکری و در تاریخ و معارف اسلامی بدست آورده بود و بالاخص با ممارست و آزمایش و آشنائی های عمیق و همه جانبه ای که از جوانی مستقیماً " در قرآن داشت و با روح و زبان آن خو گرفته بود یک جهان بینی عمیق یافته بود و به یک زیر بنای فلسفی استوار و بدیع و در عین حال مبتنی بر فرهنگ و بینش اسلامی رسیده بود بنام " فلسفه خودی " که جهان و انسان و حیات را برایش تفسیر میکند .

(از : اقبال معمار تجدید بنای تفکر اسلامی) .



بخش سوم

زیر بنا و بی آمدهای خود آگاهی و خود
یابی و خودی یا
ویژگیهای انسان بخود

فصل

۱ - تجربه وجودی یا بعد عرفانی

اقبال معتقد است که بدون تجربه وجودی و بعد عرفانی ژرف، انسان نمی تواند به مرحله خود آگاهی و خود یابی دست بزند و همه امکانات انسانی خود را تحقق بخشد تجربه وجودی یعنی تجربه ای که در آن همه وجود انسان گوئی حقیقت را دریافت میکند و احساس می کند که به حق نزدیک شده و تقرب یافته است اصطلاح تجربه وجودی را در مقابل تجربه فکری یا تجربه حسی بکار میبریم که در آن فقط فکر با حواس حقیقت را درک یا دریافت می کند برخلاف تجربه عقلی

Intellectual experience و تجربه حسی Empirical experience

در تجربه وجودی (Existential experience) عقل و دل و نظر همه همگام و هم داستان هستند و تحت درونی شخصیت از بین

میرود ، همه وجود با حقیقت تماس پیدا میکند . حالتی رخ میدهد که اقبال آنرا در این شعر منعکس کرده است :

من به تلاش تو روم یا به تلاش خود روم

عقل و دل و نظر همه گمشده گان کوی تو

فقط این تجربه درونی عرفانی است که شخصیت انسانی را بارور

میسازد و آنرا اثبات میکند انسان فقط میتواند " من " خود را در

برابر " دیگر " درک کند بهمین جهت است که تللیچ (Tellich)

متفکر بزرگ غربی گفته است :

در برخورد های عرفانی است که انسان ، انسان بودن خود را

درک میکند فقط وقتی که در برابر تو قرار میگیرد ، انسان متوجه میشود

که یک " من " است تجربه وجودی عرفانی زیر بنای خودی است از

نظر اقبال فکر و تعمق پیرامون ژرفای ذات الهی بآن اندازه که بررسی

و درک کامل و اهمیت و نقش این تجربه درونی لازم است لزومی ندارد

که تجربه درونی ، انسان را با خداوند مرتبط میسازد .



همه پرچمداران نهضت اسلامی در زمان معاصر دارای بعد عرفانی :

این یک واقعیت عجیب تاریخی است که در تاریخ اسلام و خصوصا " در تاریخ رنسانس معاصر اسلامی که بعد از سید جمال در جهان اسلام آغاز شد ، کسانی که انقلاب و دگرگونیها را به وجود آوردند و پرچمدار نهضت بودند همه از کسانی بودند که گرایشهای قوی و نیرومند عرفانی داشتند .

سید جمال ، اقبال ، حسن البنا ، المهدی سودانی ، عثمان دان فودیو ، سنوسی و شریعتی همه روح کویری داشتند و گرایشهای شدید عرفانی البته عرفان اصیل اسلامی و نه عرفان منحط غیر اسلامی دکانداران و سوداگران خانقاه ها !

از نظر جامعه شناسی و روانشناسی توجیه این پدیده مشکل نیست اصولا " فقط کسانی میتوانند برای هدفی خاص خود رادر مشکلات بیاندازند که به آن هدف عشق داشته باشند و فقط کسانی میتوانند با ایدئولوژی الهی پیوندی عاشقانه داشته باشند که به خدا عشق بورزند و گرنه چرا انسان همه رفاه و تجمل های زندگی مادی را از دست بدهد و برای یک هدف خاص همه چیز را در مخاطره افکند

مضافاً "اینکه فقط عشق و عرفان و آن چیزی که ما آنرا تجربه وجودی نامیدیم قادر بر آن است که عنصر قهرمانی را که در درون هر انسان نهفته است بیدار کند و آشکار سازد، بهمین علت تمامی ابر مردان با هدف و متعهد تاریخ کسانی هستند که تجربه وجودی داشته اند و جنبه عرفانی در آنها قوی بوده است.

بعد عرفانی خصیصه ذاتی سرشت

اصیل انسان

احساس عشق و عرفان و میل شدید برای تماس و تقرب به کمال و زیبایی و حقیقت نهائی در سرشت انسان عجیب شده است، عطش مرموزی که انسان برای کمال و زیبایی و حقیقت دارد بوسیله تجربه های وجودی عرفانی سیراب میشود، احساس شدیدی در عمق هستی انسان میجوشد که او را همواره متوجه میکند که وی از این عالم مادی نیست بل به جهان دیگر تعلق دارد و اینکه او قطره ای است که به یک اوقیانوس دور دست تعلق دارد و نی است که از نیستان خود بریده شده است و اینکه همو در این جهان غریب است و در حال تبعید این احساس انسان را وادار میکند که در پی کشف سرچشمه هستی و منبع وجود خود برآید و در تلاش نیستان اصلی خود براه افتد. او در تلاش خود مضطرب و بی قرار، سیماب سان، ادامه میدهد و احساس از مرز این هستی میگذرد، در آنجا که هر چه هست پایان میگیرد و تا بی نهایت دامن می گستراند از فراز قله تاریخ، انسان را میبینیم که احساس غربت در این عالم و بیزاری و بیگانگی از طبیعت و خود، او را بیاد جایی می انداخته است که یک احساس مرموز دارد

که وطن اصلی اش آنجا است و برای تقرب و تماس با آنجا بی قرار شده است و دست به تلاش و کوشش زده است این بوده که از طلوع تاریخ تا اکنون شورانگیزترین تپش ها و تلاشهای روح، فرهنگ و هنر و فلسفه و دین را که مجموعه حیات معنوی انسان است پدید آورده است.

ما از عصر ماقبل تاریخ تا امروز میبینیم که انسان در جستجوی یافتن راهی به آن سوی دست بر آسمان داشته است، انسان احساس میکرده است که گمگشته این خاکستان است و در زیر این آسمان کوتاه گرفتار شده است، او سراسیمه و پیگیر در راه جستجوی آن بهشت گمشده‌ی خویش، که میداند هست در جنگل ها و صحراها و کوهها در بدر شده است و در مقابل هزار ها پدیده زانو زده است، فریاد های پریشان و مضطرب گیلگمش در زیر آسمان سومر، تلاشهای شکنجه آمیز بودا برای نجات از "کار ما" و نیل به نیروانا، ناله های بدرد آلوده علی در خلوت شبهای خاموش نخلستان های حومه مدینه و نیز خشم عصیانی و مایوس سارتر و کامو از بلاهت و بی مفهومی این عالم، همه تجلیات گوناگون روح مضطرب انسانی است که خود را بر روی این خاک تنها و بیگانه مییابد و میداند که این خانه، خانه او نیست و در تلاش و جستجوی دوست حقیقی اش این سو و آنسو میگرداو میخواست است که آشیانه خود را پیدا کند و بار دیگر به آن نیستان که از آن بریده شده است، به آن برسد و بپیوندد و در جستجو مضطرب و پریشان و التهاب زده می گشته است، همین احساس درونی انسان را ما با اسم عرفان مینامیم که در همه ملتها و منطقه ها مظاهرش دیده شده است."



انواع عرفان

عرفان بیدار کننده، جامعه ساز و نیروبخش اسلامی و عرفان حشیشی، انزوا طلبی خواب آور غیر اسلامی: اقبال برای اولین مرتبه خاطر نشان ساخت که دو نوع مختلف تجربه عرفانی وجود دارد تجربه عرفانی ناسالم و بیمار گونه و غیر اسلامی که او آنرا تجربه عرفانی صوفیانه و مرتاضانه میخواند. و تجربه عرفانی سالم و حیات بخش اسلامی که اقبال آنرا تجربه پیغمبر گونه مینامد، یعنی تجربه ای که در آن پیغمبر بویژه پیغمبر اسلام الگو و اسوه میباشد و تجربه ای است از نوع تجربه روحی انسان، فرق بین این دو نوع تجربه عرفانی این که گرچه پیغمبر و صوفی هر دو (البته به سطوح مختلف) در عمق ژرفنای ذات و وجود خود غوطه ور می شوند ولی پیغمبر در عمق ذات خود فرو میرود تا با چنان نیروئی بیرون آید که تاریخ را عوض کند و زمین و زمان و آسمان را دگرگون سازد، صوفی و راهب و مرتاض نیز در عمق وجود خود میرود ولی در آن میخواهد و هیچ وقت بیرون نمیاید و اگر بیرون هم بیاید، بیرون آمدن او برای انسانها هیچ تاثیری ندارد ولی پیغمبر همواره در اوقیانوس وجود فرو میرود تا با لعل و جواهر بیرون جهد و آنرا به انسانها ارمغان دهد

یکی از اقطاب تصوف عبدالقدوس گنگوهی گفته است:

"محمد عربی تا قدس الهی و منزل "اعلیٰ علیین وقاب قوسین او ادنیٰ" رسید وبعد به جهان برگشت، قسم بخدا اگر من می‌بودم هیچوقت از آن مرحله بر نمی‌گشتم"، اقبال معتقد است که این بیان با بهترین صراحت، فرق بین برداشت یک صوفی و عمل یک پیغمبر را آشکار می‌سازد و در یک جمله از یک حقیقت عمیق و باریک پرده بر میدارد.

پیغمبر تا والاترین جایگاه تجربه عرفانی میرسد ولی بعد به عالم آب و خاک و جهان توده ها باز میگردد تا به آن شکل جدیدی بدهد و در جامعه و محیط انسانها انقلابات عظیم و دگرگونیهای شگفت انگیز اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بوجود آورد.

یک صوفی نیز احیانا "بوسیله" ریاضت های روحی، به جایگاه تجربه عرفانی نائل میشود ولی بعد برگشت ندارد و اگر برگشت هم داشته باشد آن برگشت از نظرا اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی برای توده ها هیچ اهمیتی ندارد و هیچ نقشی را ایفاء نمیکند.

از نظر اقبال تجربه عرفانی سالم و اسلامی همان تجربه وجودی پیغمبر گونه است، پیغمبر اسلام برای هر مسلمان اسوه و قدوه والگو و ایده ال است. قرآن می‌فرماید:

"و لکم فی رسول الله اسوه حسنه" باید هر مسلمان از پیغمبر پیروی کند نه از بودا و ابن عربی، مسلمان باید جوهری را در خود پیدا کند که به تجربه عرفانی پیغمبر گونه ای دست بزند و نه بر تجربه عرفانی منحط و مریضانه، مسلمان باید (۱) تجربه عرفانی پیغمبر گونه

(۱) - البته لازم به توضیح نیست که خدای نکرده کسی فکر

ایی که عرفان اصیل اسلامی است داشته باشد نه تجربه شبه عرفانی صوفی که کاملاً "غیر اسلامی است".

اقبال معتقد است: عرفانی که به بیحالی و خمودگی بیانجامد عرفان ناسالم و مریضانه و منحط و افیون ملل است که جامعه ها را به نابودی میکشاند تجربه اصیل اسلامی آن است که در انسان یک نیروی عظیم و ژرف عمل و تحرک و پویائی و دینامیسم را بوجود آورده همه حرکت ها و حرارت ها و تپش ها از عشق و عرفان اصیل سرچشمه میگیرند اقبال میگوید:

اگر تجربه وجودی دینی و عرفانی به نیرومند ساختن فرد و جامعه بیانجامد و آنرا سرشار از تحرک و قوت عمل نکند، هیچ ارزش و مفهومی ندارد.

عرفان اصیل اسلامی عرفانی است که به انسان اراده و قدرت و روحیه سازنده و مثبت میبخشد ولی تصوف منحط غیر اسلامی سبب میشود که انسان این روحیه را ببازد و زمینگیر شود و همچو یک روح پیر و شکست خورده و خانه نشین و ضعیف شود تصوف منحط به خود گریزی و انزوا طلبی و اجتماع گریزی و تلخ اندیشی و بدبینی و خیال

→
کند که اقبال یاما در نظر داریم که هر کس پیغمبر بشود، بلکه مقصود این است که هر مسلمان باید پیغمبر را اسوه و قدوه خود بسازد و از او تبعیت کند تجربه عرفانی صوفی به ترک دنیا و انزوا طلبی و خمودگی میانجامد ولی تجربه عرفانی اصیل اسلامی، حرکت و عمل و پویائی و روح مجاهدانه میبخشد، در این تجربه درونی، انسان امکانات نهفته خویش را درمی یابد و بعد بصورت عمل و جهاد های گوناگون، آن انرژی و نیرو بدست آورده را رها میسازد تا تاریخ را جهت بدهد.

پردازى و جهان بىنى سياه و ذهنيت تجریدى و غمها و شادىها و گرایشها و حساست‌هاى غیر طبعی و افکار غیر واقعی و به بیگانگی از عینیات و دورى از مسائل محسوس و دردها و نیازها و پدیده‌هاى ملموس و بطور کلی، به عالمی تخیلی و زندگى روئائی و گرایش ذهنی و احساس‌هاى تجریدى می‌انجامد و رکود و جمود و سکوت را به بار می‌آورد ولى عرفان اصیل اسلامى به خود آگاهی و خود پایی و خودى میانجامد و انسان را در گرما گرم مبارزه‌هاى اجتماعى و سیاسى و شئون اقتصادى و فرهنگى می‌اندازد و وادار میکند که در مرکز حوادث بوده بازبگر صحنه باشد و نه تماشگر آن، انسان را امید و آرزوهای گرم میبخشد و قادر میسازد که واقعیتهای و عینیات را با کمک قوه‌هاى درون متعالی کشف کرده و بفهمد و درست تحلیل کند و درصداصلاح بر آید برای دردها و نیاز توده‌ها چاره بیاندیشد، و "احدها" و "خیبرها" و فتح مکه‌ها را بوجود آورد و کربلاها را بسازد و نهج البلاغه‌ها را بنویسد، رکود و جمود و تاریکی‌ها را و سکوت‌ها را بشکند و مصلحت‌ها را لگد مال کند تا حقیقت‌ها را بر کرسی بنشاند. این است عرفان اصیل اسلامى نه آن تصوف منحط غیر سالم و مریض غیر اسلامى بلکه ضد اسلامى که توده‌هاى مسلمان را از کناره‌هاى آفریقا تا سرزمینهای پهناور آسیا آنچنان گرفتار کرده است که نفس هم نمیتوانند بکشند تصوفى سوداگرانه و حرفه‌ای که خون‌نوده‌ها را می‌مکد، تا دکان خود را رونق دهد و دو دستی مال و ثروت دنیا را گرفته در زیر خرقه منافقانه خود انباشته سازد این تصوف به جای اینکه برای انسان شناخت و درک حقائق بهار آورد، حقائق و واقعیتهای را از نظر پنهان میسازد و انسانهای مجبور و مستضعف را در یک جو حشیشی و مرگبار و روئائی میکشاند و بجای اینکه رهبری باشد

که مسلمان را در راه هدف پیش برد راهزنی میشود که آنها را به بیراهه میاندازد و از صراط مستقیم پرت میکند و بجای اینکه آدمی را حیات و حرارت و حرکت و دینامیسم ببخشد افیونی میشود که آنها را در خواب خرگوشی فرو میبرد و بجای اینکه روشنگر و بصیرت آفرین باشد، بزرگترین پشتوانهٔ جهل‌ها و خرافات شده است که مثل لاشخورها در لجن و کثافت و علفزار خرافات زندگی میکند تصوف منحط و ناسالم و مریض و ضد اسلامی سبب شده است که ارادهٔ مسلمانان تضعیف شود، تا آنها از جهان عمل و حرکت و مبارزه و ماجراجوییها فرار کرده و در آغوش مرگ پناه ببرند، گسترش اینگونه تصوف بزرگترین فاجعه تاریخ اسلام بوده است.

فاجعه ای که مغولها و امپریالیستها و استعمار را فرصت داد که بر جهان اسلام سایه های شوم خود را بگسترانند ولی عرفان اصیل اسلامی درست برعکس این است، عرفانی است که علی‌ها و ابوذرها و سلمان‌ها و بلال‌ها را میپروراند، عرفانی که جوشش و پویایی و زایایی و قوت اراده و نیرومندی و قدرت اراده و نیرومندی و قدرت خواهی و قدرتمندی میبخشد و نه مرگ و جهالت و تاریک اندیشی، بزرگترین نهضت های تاریخ و حرکتهای اجتماعی و سیاسی با هدف و متعهد، بوسیله کسانی بوجود آمده اند که از عشق و عرفان لبریز بوده اند اینها بودند که توانستند کارهای جاودانی را ارائه دهند کسی که عشق و عرفان اصیل ندارد دارای شخصیت سطحی فاقد عمق و گیرایی است چنین فردی مثل علف بیهوده جنگلی و بی ریشه است که جریان زمان آنها دور میاندازد و از صفحهٔ تاریخ محو میسازد ولی اهل عشق و عرفان کارهای عظیمی انجام میدهند که آنها را ابدی میکند.

اقبال گفته است تمدن ها و فرهنگ ها و کشورها در فکر و ذهن و احساس شاعران و عارف مسلکان صورت میگیرند و در دست سیاستمداران و دولتمردان میگیرند و رو به سقوط می نهند و واقعا " چه راست است انقلاب فرانسه ابتداء در فکر روسوها تولد یافت و بعدا " در دست روسپیرها جان داد تمدن و ملیت یونان در فکر و وجدان هومرها متولد گشت و در دست سکندرها از میان رفت و کشوری چون پاکستان در فکر اقبال تولد یافت و در دست ژنرالها تکه تکه شد ، راستی چقدر درست است که کشورها و تمدن ها و انقلابها در فکر و احساس عارف مسلکان صورت میگیرند ، فقط عشق و عرفان است که انسان را این چنین زایائی و نیرو و دینامیسم میدهد ، و او را به کارهای عظیم اجتماعی و سیاسی سوق میدهد .

البته لازم نیست که تجربه عرفانی همیشه به عمل اجتماعی فعال و جهادهای شمشیر و سنان بیانجامد ، بلکه ممکن است زایائی فرهنگی و ادبی بزرگ مانند دیوان شمس تبریزی و مثنوی مولوی در برداشته باشد یا به آثار عظیم فکری چون احیاء العلوم غزالی و حکمه الاشراق سهروردی بیانجامد ولی آنچه حتمی و مسلم است اینکه تجربه عرفانی اسلامی نباید خمودگی و بیحالی را بار آورد و هر عرفانی که چنین حالتی داشته باشد یا انسان را به انزوا طلبی بکشد ، عرفان صد درصد غیر اسلامی و ضد اسلامی است عرفان اسلامی منجر به تحرک و خلاقیت میشود که ممکن است بصورت شمشیرهای انقلاب زای علی و مالک اشتر و مجاهدین کربلا و صدها مجاهد دیگر تاریخ اسلام ظاهر شود یا بصورت حلاج انقلابی که چون به سوی دارمیرفت چنان رقص کنان بود که گوئی به حجله عروسی برده میشود یا بشکل عین القضاة که شمع حیاتش را در سی و سه سالگی آجینش کردند ،

یا ممکن است بصورت غزالتی ها و سهروردیها ظاهر شود و آثار عظیم فکری را ارائه دهد و دگرگونیهای عمیق (۱) در این زمینه ها ایجاد کند، یا بصورت مولانای روم و جامی ها و شبستری ها در آید و آثار شعری و هنری را خلق کند. بهر حال همیشه تجربه عرفانی اسلامی به خلاقیت و تحرک میانجامد و نه به هیچی و پوچی که از ویژگیهای عرفان غیر اسلامی هستند.



(۱) - صدای حلاج صدای عصیان بود علیه دیکتاتوری مستبد عباسیان، متاسفانه چنانکه باید او را نشناخته ایم.

عرفان در اسلام یک احساس و تجربه و نه یک فلسفه و سیستم فکری متافیزیکی

از نظر اقبال آنچه‌اين عربی باسم تصوف در آورد بیشتر شبیه به یک فلسفه و کلام عرفانی و سیستم فکری متافیزیکی بود تا به یک تجربه و احساسی که انسان را تا لامتناهی میبرد در اسلام عرفانی که وجود دارد یک تجربه است، یک حالت، یک سلسله احساسات که انسان از آن می‌گذرد و نه یک فلسفه و نظام فکری، ما تنها یک سیستم فکری داریم و آن سیستم فکری قرآن است و هر کسی در مقابل آن، سیستم فکری دیگری را دست و پا کند، آذری است که بت تراشیده است، و مسلمان باید ابراهیم وار آن بت را بشکند، این عربی نیز یک صنم تراش بوده که بتی باسم عرفان اسلامی را تراشید که نه عرفان بود و نه اسلام، عرفان، یک حال است و نه قیل و قال و یک احساس است نه یک فلسفه و تئوری کلامی، فلسفه وحدت الوجود این عربی اساساً "فلسفه ای است که از تفکر بودائی و هندی سرچشمه گرفته است گرچه بعدها با بعضی از عناصر اسلامی مخلوط کرد تارنگ اصلی اش از نظر پنهان بماند.

در اسلام عرفان عنوان یک سلسله فرضیه های متافیزیک نیست که فقط اصول متافیزیک قرآن را برای یک مسلمان که قابل قبول هستند

مطرح سازد، بلکه عرفان در اسلام یک تجربه وجودی درونی است که زندگی بخش و زایا و تحرک آفرین است و نه خواب آور که انسان های مظلوم و مستضعف را سرگرم میکند تا از ظلم و استبداد و حق کشیها بی حس و غافل بمانند.

این تحلیل دقیق و کلاسه کردن تجربه های عرفانی و خاطر نشان ساختن تفاوت بزرگ میان عرفان اسلامی و عرفان غیراسلامی یکی از موفقیت های عظیم اقبال در تلاش نوسازی تفکر اسلامی بوده است، چون عناصر اسلامی و ضد اسلامی عرفان آنچنان مخلوط شده بودند که مرز بندی بین آنها کار بسیار مشکلی گردیده بود ولی اقبال باینش عمیق و فکر ژرف خود فرق و تفاوت اساسی بین آندو را کشف نمود و بیان داشت، او در شعرهای خود گرنچه روحیه عرفانی نیرومند را نشان داده و برای مولوی و حلاج و غزالی و غیره احترام زیادی قائل است و مولوی را حتی مرشد خود میدانند ولی ارضوفیان حرفه ای و دکاندار و غیر اسلامی انتقاد شدید کرده و لبه تیز تیغ حملات شدیدش را متوجه آنان ساخته است در یکی از دو بیتي هایش میگوید:

ز من بشر صوفی و ملا سلامی

که پیغام خدا گفتند ما را
ولی تاویل شان در حیرت انداخت

خدا و جبرئیل و مصطفی را
در مثنوی رموز پیخودی مینویسد:

شیخ، در عشق بستان، اسلام باخت
رشته تسبیح از زنار ساخت

میشود هر مو درازی خرجه پوش
آه از این سوداگران دین فروش

با مریدان روز و شب اندر سفر
از ضرورت های ملت بیخبر
واعظ ما چشم بر بتخانه دوخت
مفتی دین مبین فتوی فروخت
چیست یاران بعد از این تدبیر ما
رخ سوی میخانه دارد پیر ما

(۲) ماهیت تجربه وجودی عرفانی

ماهیت تجربه وجودی چیست ؟ اقبال و برگسون و پان و تر (Panwitz) و بسیاری از متفکران طراز اول غرب و شرق خاطر نشان ساخته اند که در شعور و آگاهی انسان و در اوضاع و احوال خاصی یک بسط و گسترش ایجاد میشود و از تنگنای حواس و درک عقلی عادی فراتر میرود .

در انسان ملکه ها و توانش ها و قوای درونی هستند که هنوز هم علوم تجربی نتوانسته اند ، آنرا درک کنند همانطور که برگسون (Bergson) و مکتب ویتالیسم (Vitalism) تاکید میورزند که بوسیله آن قوای درونی ، انسان به حقائق درونی اشیاء پی میرسد که قوت عقلانی و فکری به هیچ وجه قادر نیست آنرا کشف کند ، چنانکه با یک جرقه آتش ، باروت منفجر میشود ، تحت اوضاع و احوال خاص درونی ، یک مرتبه بسط و گسترش شعور انسانی رخ میدهد و انسان تا مرز لامتناهی میرسد در چنین حالت نشاط انگیز و گاه هیجان آوری انسان احساس قربت و نزدیکی با حقیقت میکند و احساس میکند که در ساخت یک نیروی فوق قرار دارد و احساس هم آغوشی با آن دارد

گوئی که یک دست توانای نواز شگر و مهربان، دست مرتعش و لرزیده ناتوان آدمی را گرفته، آنرا همچو سایه نرم و سبک بدنبال خویش به سرزمینهای اجنبی و مرموز میکشد.

اقبال میگوید در چنین لحظاتی وجود متناهی و ممکن احساس میکند که لامتناهی و واجب آنرا در آغوش لطف و مرحمت کشیده است همه حقائق در برابر چشم درونی انسان بی پرده متجلی میشوند و شعورش گسترده تر میشود این تجربه ای است که انسان را نیرو و انرژی و قدرتمندی بی پایان میبخشد که بعداً "بتواند در جهاد زندگی، نقش خلافت الهی را ایفا کند در این لحظات انسان احساس هم آغوشی با حقیقت میکند که حتی جراتی پیدا میکند که در وفور جذب و عشق بسراید.

در سینه من

دمی بیاسای ...

از زحمت و کلفت خدائی

در این حالات ماورای مرموز، وجودی طلوع میکند و سراسر وجود یک انسان را فرا میگیرد و تمام هستی انسان را لبریز میکند و انسان را در خود می شوید و می گذارد و دیگری میسازد و روح انسان، رها از ماسوایش احساس وجود نشاط میکند.

انسان در این آنات از اندیشه دانستن میگذرد و به شدن می رسد حالت انسان مانند کسی است که سربزه زانوی معشوق نهاده و سیراب و سرشار در زیر دستهای او که دو مسیح خاموشند، نوازش میشود در این لحظه چه حالتی بردل عاشق میگذرد؟

شوqm فزون تر از بی حجابی

بینم نه بینم در پیچ و تاہم

در چنین لحظه که شعور انسان گسترش یافته است و توانش‌های درونی مرموزی که بوسیلهٔ علوم تجربی هنوز کشف نشده اند بکار افتاده اند با یک درخشش ناگهانی حقایق بر انسان روشن میشود اقبال میگوید:

میشود پرده چشم بر کاهی گاهی
دیده ام هر دو جهان را به نگاهی گاهی
و میگوید:

عشق ز پا در آورد خیمه شش جهات را
دست دراز میکند تا به طناب کهکشان
در جای دیگر می‌سراید:
خیال من به تماشای آسمان بوده است

بدوش ماه و به آغوش کهکشان بوده است
در این آنات است که جاده صد ساله در یک لحظه طی میشود
وادی عشق بسی دور و دراز است ولی

طی شود جاده صد ساله به آهی گاهی
البته کیفیت و چگونگی تجربه عرفانی ناگفتنی است، بلکه چیزی است دیدنی، چطور انسان این وجود کوچک ناچیز متناهی میتواند احساس کند که دست لطف لامتناهی بر او سایه افکن است، چطور احساس میکند که دل او آشیانه کسی است که در زمین و آسمان نمی‌گنجد این‌ها کیفیت‌های مرموزی هستند که اندیشه و سخن را یارای بیان آن نیست و فقط احساس و عشق تا آنجا رسائی دارد، اقبال جایی میگوید:

خبر ندارم من کیستم و او کیست
ولی میدانم که سینهٔ او آشیانهٔ من است

محبت و عشق بین واجب و ممکن، بین انسان و خدا، یکطرفه نیست، بلکه عرفاء گفته و اقبال نیز خاطر نشان ساخته است که ممکن نمی‌تواند تا وقتی که از سوی "واجب" اقدامی نشود، گامی جلو بگذارد. در قالب شعری، اقبال این واقعیت را چنین گفته است:

"بوی گل، بلبل را به گلستان رهنمون شده
است، و گر نه بلبل چطور میتواند درک کند
که گلستان وجود دارد یا نه".

احساس تماس، قربت و هم آغوشی و نه

فناء (فرق بین تجربه عرفانی اسلامی

و غیر اسلامی)

یک تفاوت دیگری که اقبال بین تجربه عرفانی اسلامی و تجربه وحدت الوجودی غیر اسلامی خاطر نشان ساخته است این است که احساسی که در تجربه عرفانی اسلامی به انسان دست میدهد احساس قربت و تماس و هم آغوشی با حقیقت است ولی در تجربه وحدت الوجودی احساسی که دست میدهد احساس فنا یا کامل عاشق در معشوق است، در عرفان اسلامی عاشق با معشوق هم آغوش میشود ولی هویت و فردیت او محفوظ می‌ماند.

عاشق مثل گهر است که در عمقهای دریا نیز فردیتش پا بر جا می‌ماند نه مثل قطره ای که در اقیانوس هویتش را از دست میدهد. احساس عرفان اصیل اسلامی احساس قرب با ساحت حق است نه فنا در ذات باری در مقابل این تصوف منحط این عربی که چنین تجربه‌هایی را بشکل در آغوش شدن انسان با حقیقت نمی‌بیند، بلکه

بصورت فناى كامل انسان در حق تلقى مىكند كه نتيجه اش همان خمودگى است و بيحالى و انزواطلبى از دنيا و كارهاى دنيا - اقبال مىگويد :

در تجلى ذات بارى ، درخشش فردى انسان گم نميشود ، بلكه مثل ذراتى كه از آفتاب كسب نور كرده نورانى تر ميشود ، " فرديت انسان نيز فقط در چنين تجربه هاى است كه اصالت پيدا ميكند ، فقط وقتيكه در مقابل يك فرديت ديگر قرار ميگيرد انسان ميتواند من خود را در برابر " ديگر " درك كند .

از نظر اقبال والاترين حالتى كه عاشق در تجربه عرفانى احساس ميكند احساس فناء و غرق شدن و از بين رفتن نيست ، بلكه احساس تماس و هم آغوشى با حق است كه هويت عاشق پا بر جا ميمانداگر انسان شخصيت خود را از دست دهد ديگر كيفى وجود ندارد آن . كيف و انرژى و نيرو كه از حالت عرفانى اصيل ميايد در تجربه وحدت الوجودى امكان ندارد چون وقتيكه عاشق فرديت خود را از دست داد و با محبوب يكي شد چطور ميتواند از قرب و ديدار او كيف ببرد تجربه وحدت الوجودى فقط ميتواند به آرامش مرگبار و سكوت مطلق و نيرو - اناي بودائى بيانجامد . و نميتواند روح را در خروش آورد كه در پى آن انسان جهان را به خروش آورد .

شريك حلقه ي رندان باده پيما باش

حذر ز بيعت پيرى كه مرد غوغا نيست

اسلام وحدت الشهود دارد و نه وحدت الوجود در وحدت الشهود

هويت عبد و معبود پا بر جامى ماند عبد همان است كه هست و معبود

همان است كه هست ، و بعد عبد رحمت و لطف و فيض و قرب پروردگار

را احساس مى كند فقط اينگونه عرفان است كه با روح قرآنى هم آهنگ

و عرفانی است اسلامی و قرآنی نه لائوتسوئی و بودائی؟ اقبال در واقعه، معراج، حضور پیغمبر را در ساحت مقدس خداوند یک سمبل میدانند و معتقد است که این نشان دهنده، این واقعیت است که در تجربه عرفانی پیغمبرگونه، شخصیت انسان در ذات الهی غرق و فناء نمیشود، بلکه هویت خود را حفظ میکند.

انوار الهی، تشخیص انسان را تحت الشعاع قرار نمیدهد، بلکه تابان تر میسازد و بر می افروزد در ارمغان حجاز خاطر نشان ساخته است اگر میل دارید خدا را نزدیکتر ببینید یاد بگیرید که خود را چگونه بشناسید، که اشاره است به حدیث معروف: "من عرف نفسه فقد عرف ربه". (کسی که خود را شناخت خدای خود را دریافت) اقبال برای اثبات اینکه شخصیت انسان میتواند بدون اینکه هویت خود را از دست دهد، یک احساس مرموز تماس با حق را بنماید به حدیث قدسی ذیل نیز یاری جسته است که میگوید:

من در زمین و آسمان جا نمیگیرم ولی در
دل بنده‌ی پر شور خود آشیانه دارم
اقبال آن داستان را نیز نقل میکند که مولوی نیز در مثنوی آورده است که: پیغمبر در صحرا راه خود را گم کرده بود حلیمه مادر رضاعی پیغمبر سخت نگران و ناراحت بود ناگهان صدای غیبی را شنید که چنین میگفت:

محمد نمیتواند در پهنه جهان گم شود
بلکه جهان در او گم خواهد شد
به همین سبب اقبال تأکیدی بر این نکته میورزد که شخصیت و فردیت عاشق در احساس هم آغوشی با مطلوب از بین نمیرود که او همیشه انسان را بعنوان گهر تعبیر می‌کند و نه قطره، چون گهر در

اوقیانوس میماند و فردیت اش را حفظ میکند و قطره این چنین نیست اقبال میگوید:

ما مثل گهر در اوقیانوس دم الهی زندگی
میکنیم و وجود خود را از آن وام میگیریم
ولی این پرسش ها که چطور این "من" انسانی که از قلب "من"
"نهایی" (Ultimate Ego) سرچشمه میگیرد، از آن نمومیکند ولی
باز هم از آن جدا است و هویت خودش را دارد، و بدون او نمیتواند
وجود داشته باشد و در حضور او هویت خود را هم از دست نمیدهد
رازی است و بزرگترین راز پیچیده به این بزرگی در سراسر کائنات
وجود ندارد، رازی است که از آن فقط در تجربه های عرفانی پرده
برداشته میشود.



بی تابیها و بی قراریها ، مرحله لازم در تجربه عرفانی

عشق و محبت همیشه با بی تابیها و بی قراریها توأم است و این بی قراریها انسان را زندگی و حرکت و پویائی و زبائی میدهند. تمامی فرهنگ زائیده این بی تابیها است. انسان به سادگی به تجربه والای عرفانی دست پیدا نمیکند ، بلکه اول از هزاران تاب و تب و تلاطمها میگذرد . انسان بطور طبیعی در این عالم یک احساس غربت ، نی بریده از نیستانش که همواره از جدایی ، اضطراب و حسرت ، انتظار و عشق مینالد ، احساس جدائی میکند این احساس است که او را به تجربه والای عرفانی رهنمون میگردد ، البته در این حالت نیز این احساس همیشه وجود دارد که اتحاد با اصل خود دیگر ممکن نیست او کماز رگ کردن انسان نزدیکتر است (هوا قرب من حبل الوریذ) در همین حال ذاتی است منزله که همه جا هست و هیچ جانیست و انسان حس میکند که او کمال مطلق است و خودش هنوز هم ناقص است و میتواند با او همدم شود این عاشق را بیتاب میکند ، اقبال میگوید :

ای چو جان اندر وجود عالمی

جان ما باشی و از مای رمی

از تهی دستان رخ دیبا میوش

عشق سلمان و بلال ارزان فروش

در لاله طور میگوید:

تو مثل خون در شریانهای ماجریان داری

ولی آه، چقدر کم به ما سر میزنی

این احساس جدائی، عاشق را همیشه مثل سیماب بیقرار و بیتاب و در هیجان و تلاطم و تب و تاب و التهاب نگه میدارد، امواج ملتعب این طوفان چنان بر دیواره وجود انسان میزند که صدای شکستن استخوان را نیز احساس میکند آنچه در انسان میجوشد چنان او را بیقرار میکند و چنان قلبش را میفشرد که انفجار چیست؟ این حالتی بود که عین القضا همدانی، شهید راه عشق که در سی و سه سالگی شمع او را آجین کردند احساس میکرد زمانی فریاد کشیده بود قلبم تا حلقوم بالا آمده است "خفقان، خفقان"، قلب عاشق در احساس دیدار درونی و معنوی می‌تپد و فریاد میزند

چند بروی خودکشی پرده ی صبح و شام را

چهره گشاتمام کن جلوه ای ناتمام را

این بی تابیه و بی قراریه های عشق، شخصیت را گیرائی و عمق میبخشد همه راد مردان تاریخ از این مراحل گذشته اند علی بزرگ چطور چونان مارگزیده بر مصلا ی نماز در پیچ و تاب بوده است و امام سجاد چه حالتی داشته است این حالت نتیجه اجتناب ناپذیر عشق و محبت است، چه محبت به زیبارویان دنیوی باشد و چه عشقی برای اصل وجود و نیستان خویش انسان که احساس میکند چیزی سبک و شیرین ولی مضطرب کننده مثل شبنم بر قلبش فرو می بارد و انسان سراپا در "انتظار کشیدن" بیتاب میشود.

جز ناله نمی‌دانم گویند غزلخوانم
این چیست که چون شبنم بر سینه من ریزی
این تاب و تب و ذوق و شوق و تپیدن و احساس نارساییها
بزرگترین فرهنگهای عالم را به وجود آورده است مضافاً اینکه این
بی‌قراریها سبب نیرومند تر شدن زندگی میشود و عاشق نیز از این
بی‌تابیها نیز کیف میبرد اقبال میگوید:
تپیدن و نه رسیدن چه عالمی دارد

خوشا کسی که بدنیاال محمل است هنوز
الیوت (Eliot) بزرگترین شاعر انگلیسی این قرن نیز به
معمای احساسات عاشقانه اشاره کرده است .
بی‌تابیهای پایان ناپذیر در عشق به منزل نرسیده
و بی‌قراریهای متلاطم تر از عشق به منزل نرسیده
اقبال در یکی از شعرهای اردو می‌سراید:
من هجر تو را از وصل بیشتر دوست دارم
در وصل ، آرزو میمیرد ولی در هجر لذت طلب وجود دارد
و عارف بزرگ عطار میگفت:

ای تو که وصلت ، هجر تو است

* * *

در تجربه وحدت الوجودی بودائی و صوفیانه ، این هیجانات
و تلاطمها وجود ندارند و مرگ و سکوت کامل حکمفرما است ، چون
آنجا صحبت از فنا است که بعد از آن وصل و هجر و جدائی و نزدیکی
هیچ مفهومی ندارد باین ترتیب این نوع عرفان مریضانه غیر اسلامی
نمی‌تواند آن زایش های هنری و شعری را داشته باشد که عرفان سالم
ببار می‌آورد .

دیالکتیک "خلوت" و "جلوت"

همانطور که قبلاً " اشاره شد ، از نظر اقبال ویژگی تجربه درونی سالم این است که انسان در عمق وجود خود فرو میرود و در احساسات شگفت انگیز و ژرف عرفانی غرق میشود ولی باز به بندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی توده مردم بر میگردد و تلاش پایان ناپذیری برای اصلاح و جهت دادن جامعه از سر میگیرد . اقبال این دو حالت را خلوت و جلوت نامیده است .

قلندران که به تسخیر آب و گل کوشند

ز شاه باج ستانند و خرقه می پوشند

بجلوت اند و کمندی به مهر و مه پیچند

بخلوت اند و زمان و مکان در آغوشند

در خلوت که حالت حضور میباشد مسلمان نیرو و توانائی لازم را تهیه میکند تا در " جلوت " یا زندگی اجتماعی آنها بکار بندد نوسان بین قطب های "خلوت" و " جلوت " و غیب و حضور یا قبض و بسط و یا جذب و دفع در همه پدیده ها و مراحل زیست از پائین ترین سطح مادی تا بالاترین قله های روحی دیده میشود تفکر باستانی آنها به تعبیر " یانگ " (Yang) وین (Yin) عنوان کرده است گوته (Goethe) شاعرو متفکر آلمانی آنها سیستول (Systole) و دیاستول Diastole مینامد و برگسون باسم اتصال Attachment و انفصال (Detachment) عنوان میکند .

عبادت بزرگترین وسیله تجربه وجودی اسلامی

نماز، عقب نشینی سپاه بسوی مرکز فرماندهی برای گرفتن دستورات و نیروها: در اسلام نماز و عبادات وسیله بدست آوردن تجربه ژرف عرفانی هستند، در نماز انسان احساس میکند که به درگاه دوست خود رسیده است و در حضور او میباید نماز بهترین نمونه خلوت و جلوت و یا جذب و دفع "سیستول" و "دیاستول" نیز هست و قتیکه انسان از عمق این احساس و تجربه بیرون میآید آنچنان از قوت و عمل و تحرک و پویایی و زبائی سرشار است که در صدد درگرون ساختن جامعه و جهت بخشی تاریخ، بر میآید.

در اسلام زندگی دنیوی چون یک میدان جهاد تلقی میشود یک مسلمان، مجاهدی است که شب و روز مشغول جهاد است البته جهاد اسلامی فقط با شمشیر و تفنگ نیست، بلکه لحظه، لحظه یک مسلمان متعهد و با هدف جهاد است، نماز و عبادات و قرمهای دیگر تجربه درونی را میتوانیم اینطور تصور کنیم که در آن گوئی درگیر و در جنگ سپاه یکمرتبه به ستاد عملیاتی و پایگاه فرماندهی خود بر میگردد تا با روحیهای تازه و دستورات نوین و نیروئی جدید بر آید تا بتواند به نحو احسن به مبارزه و کارزار خود ادامه دهد.

این همان دو حالت خلوت و جلوت هستند انسان در خلوت می‌خزد و در عمق وجود خود فرو میرود و بعد، با نیرو و انرژی عظیمی بیرون می‌آید، در متن جامعه و در مرکز زندگی مردمی قرار می‌گیرد تا هر چه بیشتر در دگرگون ساختن وضع موجود و اسلامی ساختن زندگی و جامعه‌کوشا باشد، درست مثل سربازی که از ستاد فرماندهی بیرون می‌آید تا بهتر مبارزه را ادامه دهد و تا آستانه پیروزی پیش بتازد ولی یک صوفی و مرتاض که فقط خلوت دارد و جلوت ندارد و همه وقت مشغول ریاضت‌های روحی است و با جامعه و مسائل مردم تماسی ندارد، زمینگیر و انزواطلب و جامعه‌گریز است چونان سپاهی است که در گرمای گرم جنگ به ستاد فرماندهی می‌خزد و آنجا زمینگیر می‌شود و اصرار می‌ورزد که همین‌جا خواهد ماند و به جبهه جنگ باز نخواهد گشت، آیا فرمانده از چنین سرباز وظیفه‌شناسی می‌تواند راضی باشد، زاهدان قلابی که بیست و چهار ساعت می‌خواهند خود را به عملی شبیه عبادت سرگرم سازند تا از مسائل و احتیاجات و وظائف و مسئولیت‌های اجتماعی‌شان فرار کنند مثل این سرباز فراری است که فرجامش نابودی است البته نابودی نه به خاطر فرمانده، بلکه به دست فرمانده!

ایمان، یکی از پی‌آمدهای

تجربه وجودی

در اسلام ایمان والاترین مرحله معنوی انسان بحساب می‌آید ایمان چیست؟ اقبال خاطر نشان ساخته است که ایمان آن یقین درونی است در باره وجود خدا و حقانیت اسلام که انسان آنرا از تجربه

های وجودی و عرفانی بدست میآورد، ایمان مرحله ای است که در آن یک مسلمان حقائق اسلامی را نه به سبب شنیده ها و گفته ها، بلکه گوئی بطریق دیده ها درک میکند و نتیجتاً "به مرحله یقین کامل میرسد وقتی انسان احتیاجی به دلیل و حجت نداشته باشد برای او جلوه ی آفتاب خود دلیل وجود آفتاب میشود.

آفتاب آمد دلیل آفتاب

اقبال این مرحله را مرحله "نظر نیز مینامد که در مقابل "خبر" قرار دارد (۱).

در این مرحله از نظر، انسان احساس میکند که در قرب حقائق بسر میرود و نه از چشم و گوش، بلکه از سرپای وجود خود آنرا احساس میکند در جاوید نامه میگوید:

(۱) - مومن واقعی "نظر" دارد ولی ملا نماها بر خبر و شنیدنیها تکیه میکنند، در زبور عجم میگوید:

گذر از آنکه نه دید است و جز خبر ندهد

سخن دراز کند و لذت نظر ندهد

چه موافق حال منبریهها و سخنرانان است که ساعت ها درباره "مذهب حرف میزنند و یک لحظه هم تجربه عشق و علاقه و عرفان را احساس نکرده اند برای اینها مذهب حرفه است و نه یک درد و دین دکان است و نه مسئولیت، اینها کسانی هستند که در نظر دارند از نردبان ایمان و باور مردم، بر بام قدرت بالا روند و از گنج محراب به گنج خواجه نقب زنند، و از راه دین، دنیا را بخرند.

وقتی کسی از من بپرسد دلیل وجودش چیست ؟
 خواهم گفت : چهره^۱ خود او ، (یعنی خودش را ببینید همین
 بزرگترین دلیل وجود او است) شبلی دوست حلاج نیز در یکی از
 شعرهای خود سروده است :

در خانه ای که تو هستی احتیاجی به شمع ندارد
 روزی که آنها دلیلی خواهند دلیل با چهره تست

ایمان از این تجربه‌ی حضوری متراود در این مرحله همه حقائق
 در مقابل چشم یک مسلمان بی پرده جلوه گر است و انسان نه
 بوسیله^۲ " خبر " بلکه با " نظر " علم به حقانیت اسلام را پیدا میکند
 در این مرحله چون همه وجود انسان حقیقت را درک میکند ، زبان و
 قلب و فکر همه در یک راه گامزن میشوند و تشنگی از بین میرود و به
 این سبب است که گفته شده :

الایمان . . . و العمل بالارکان و الاقرار باللسان . اقرار باللسان
 و العمل بالارکان از شرایط خود اسلام هستند ولی گواهی ژرف از
 صمیم قلب ، بدون تجربه وجودی امکان پذیر نیست .

اقبال میگوید ایمان نام یک شناخت و دریافت زنده و حیاتی
 کائنات است بوسیله^۳ تجربه وجودی عرفانی خویش این مرحله از ایمان
 است که به مرحله^۴ آگاهی میرسد و این آگاهی و ایمان است که هم زائیده^۵
 عشق است و هم عشق بیشتری را بدنبال میآورد و در اسلام ، والاترین
 مرحله^۶ انسانی تلقی شده است انسان وقتی باین مرحله رسید همه
 پدیده های عالم بعنوان " آیت ها " یا علامت های خداوند متجلی
 میشوند که مثل نشانگر پیشتاز (Pointer) شعور انسان را بسوی
 حقیقت نهائی رهنمون میشود و انسان در گل و برگها و چشمه سارها
 و کوه ها و کویرها ، انعکاسها و چهره های مختلف قدرت دوست والای

خود را میبیند ، اقبال در زبور عجم میسراید :

عشق شور انگیز را هر جاده در کوی تو برد

بر تلاش خود چه می تازد کهره سوی تو برد

خلوص و اخلاص بمعنی یک احساس " یکتائی " و " یک تویی "

برای خدا ، نیز از این ایمان و آگهی بدست می آید در تجربه دینی

اخلاص و احساس " یک تویی " از لوازم است ، محبوب فقط وقتی به

عاشق نظر عنایت میکند که یقین داشته باشد که عاشق محبوب دیگری

ندارد خداوند نیز ارشاد فرموده است که او همه گناهان را میبخشد

جز شرک ، و توحید کامل همان احساس " یک تویی " است که انسان

باید برای خدا داشته باشد ، حکیم ما اقبال خودش نیز چنین بود

و در نیایش خود به ساحت احدیت می سراید

خواجهی من نگاه دار آبروی گدای خویش

آنکه ز جوی دیگران پر نکند پیاله را

جای دیگر میگوید :

از چمن تو رسته ام قطره ی شبنمی ببخش

خاطر غنچه واشود کم تشود ز جوی تو



قرآن گانسال تجربه درونی در اسلام

چگونه انسان میتواند به تجربه وجودی اسلامی دست یازد ؟ اقبال معتقد است که یک راه عمده آن عشق ورزیدن به قرآن است عشقی که با آگاهی توأم است نه عشق بدون تلاش در راه آگاهی که شبه عشق است نه عشق واقعی ، عشق حقیقی همیشه در صدد درک و دریافت مطلوب است و عشق به قرآن نیز باید به تلاش درک روح آن بیانجامد در طاقچه قرار دادن و هر روز چند مرتبه بوسیدن عشق نیست ، بلکه کلک است .

قرآن انعکاس مستقیم اراده و انوار الهی است و ریسمانی است که از آسمان آویخته شده تا این یک مشت خاک انسان نام ، بتواند به کمک آن به اعلیٰ علیین برسد قرآن در همین حال منعکس کننده رضای محمد و علی و فاطمه و حسین و تمام رهبران راستین اسلام نیز هست چون تمام زندگی این ابر مردان تاریخ اسلامی عبارت بوده است از تلاشی پایان ناپذیر برای پیاده کردن قرآن در زندگی انسانها ، اینها در این راه زندگی کردند و در این راه جان نهادند به این سبب عشق به قرآن و آگاهی راستین به تعالیم اش ، عشق به رهبران راستین اسلام ، عشق به محمد ، عشق به علی و عشق به حسین بی بردن به

زُرفناهای روح و تعالیم اصیل آنها نیز هست قرآن تنها چشمه زلال آسمانی است که آغشته به عناصر غیر اسلامی نشده قدرت های بزرگ جنایتکار، خلفاء، ملوک، علماء سوء، دشمنان داخلی و خارجی اسلام همه کار کردند ولی خوشبختانه قرآن را نتوانستند تحریف کنند.

قرآن قطب محکم الهی است که قائم است. در آنجائیکه همه چیزها در حال تغییر است، همه چیز میمیرد و میزاید و دردها و نیازها و تپش ها و سرنوشت جوامع بشری همیشه در حال تغییر و عوض شدن است ولی قرآن سخنی است که در همه تحولات و تغییرات ثابت میماند و انسان را در هر شرایط اعم از سیاسی و فرهنگی و طبقاتی و اجتماعی که گرفتار باشد راه نشان میدهد و او را نجات میبخشد، اقبال اصرار می ورزد که نباید هر مسلمان به قرآن عشق بورزد و کوشش کند که روح آنرا بفهمد، او میگفت مسلمان باید قرآن را با چنین حالت و احساساتی مطالعه کند چنانکه گوئی همین الان دارد از آسمان بر او نازل میشود یک مرتبه قرآن برای پیغمبر ما نازل شد و یکمرتبه باید برای هر خواننده مومن، روحش کشف شود تا وقتی این حال پیدا نشود، انسان فقط میتواند با کلمات و اعراب و مخارج قرآن خود را سرگرم کند، بدون اینکه با روح قرآنی آشنا شود عشق توام با کوشش و آگاهی پیرامون قرآن بهترین راهی است که انسان را به مرحله ای می رساند که او بتواند به تجربه وجودی عرفانی دست یابد و به مرحله ایمان برسد.



تجربه عرفانی تنها راه جلوگیری از فاجعه تمدن کنونی

یکی از مصیبت‌های بزرگ انسان معاصر این است که از سرچشمهٔ حیات خود بریده شده است و آن تجربه وجودی را دیگر ندارد. اقبال میگوید که دو پدیده وجود دارد: جهان بیرون یا آفاق و جهان درون یا انفس انسان از جهان درون برید تا به تسخیر جهان بیرون پردازد ولی چنان در دام پیشرفتهای تکنولوژیک و علمی خود گرفتار آمد که حتی هستی و وجود آدمیزاد در معرض انهدام کامل قرار گرفته است. "شاندل" تمدن جدید را پيله کرم ابریشم مینامد که هر چه انسان آنرا پیچیده‌تر و ظریف‌تر و بیشتر می‌بافد، در آن بیشتر زندانی میشود و در درون پيله زیبا و دقیق و هوشیارانه‌ای که کار و نبوغش تار و پود آنرا درست کرده است، خفقا میگیرد."

انسان در بافتن این پيله تمدن کنونی که بر پایه‌ی تولید و مصرف متصاعد و متنوع استوار است هر چه آگاه‌تر میشود، با خود بیگانه‌تر میگردد، و به علت شکل خاص مالکیت و سرمایه‌داری که بر بشر و بر علم و بر احساس و بر سرنوشت انسان و حتی بر تعلیم و تربیت و فرهنگ و هنر بشر امروز حاکم است و مذهب مصرف پرستی که بر فلسفه زندگی و اندیشه و احساس وی چیره شده است و زندگی

را قربانی وسائل زندگی و انسانیت را فدای آسایش ساخته است، به میزانی که انسان موفقیت بیشتر در ساختمان این تمدن بدست می‌آورد، امکانات ساختمان خویشتن انسانی خویش را از دست می‌دهد و از خود بیشتر الهیه میشود و بیشتر تحت تسلط ماشین و ماشینیسم قرار می‌گیرد گسترش تمدن کنونی همه‌نوع کیف و ولوله و نشاط و شکوفائی روحی و معنوی را از انسان گرفته است.

انسان بصورت ابزار و ماشین در آمده است و این است که بشر و تمدن بشری را تا پرتگاه سقوط پیش برده است اگر انسان از این زندگی ماشین گونه و تسلط ماشین رهائی پیدا نکند، بطور حتم ناهود خواهد گشت و تنها راه رهائی تجدید نیروی روحانی و دستیابی به تجربه وجودی است، در اسلام نماز و نیایش برای همین هدف منظور گشته بود.

اقبال در این مورد چنین میگوید: نماز در اسلام به منزله‌ی گریز انسان است از ماشینیسم و یکنواختی زندگی به فضای آزاد و روحانی، تنها راه نجات برای انسان عصر بمب اتم و موشکهای بین قاره ای روی آوردن به تجربه وجودی و ایجاد بعد عرفانی است و گرنه وجود تمدن و فرهنگ و خود هستی انسان محکوم به انقراض است.



فصل

۲ - نیرومندی و قدرت: انسان با خود انسان نیرومند و قهار

فرق بین قدرت خواهی در اقبال و نیچه

یکی از پیآمدهای خودآگاهی و خودیابی فرد و جامعه، قدرت و نیرومندی است.

"خودی" به نیرومندی می‌انجامد انسان با خود اقبال‌انسانی است که مثل انسان برتر نیچه (Nietsche)، پراز انرژی و قدرت و قهاریت است ولی فرقی که بین سوپرمان نیچه و مرد مومن و یا انسان با خود اقبال است این که مرد ایده‌آل اقبال، نیرومندی و قهاریت را از راه عشق و ایمان بدست آورده است و در راه عشق و ایمان بکار می‌بندد، آن قدرتمندی و نیروئی را که اقبال در مرد مومن می‌خواهد، قدرت چنگیزی نیست، بلکه نیروی حیدری است در یکی از شعرهای اردو اقبال می‌گوید:

قدرت و نبرد اگر از دین و ایمان جدا باشند بزرگترین زهر برای بشریت است ولی اگر در راه دین و ایمان باشد پادزهر همه زهرها است انسان با خود اقبال انسانی است که مثل انسان برتر نیچه یک اراده معطوف به قدرت یا قدرت خواهی **will-to-power** دارد ولی این از اساس و اصل دین و عشق جدا نیست، بلکه متکی بر آن است.

بزرگترین جرم در جهان ضعیف بودن

اقبال تشخیص داده بود که یکی از علت های اصلی زوال و سقوط مسلمانان ذوب شدن قوت اراده و از بین رفتن قدرت خواهی (will-to-power) در آنها است وقتی که در یک ملت یا جامعه ضعف اراده برور کند ، دیر یا زود امواج طغیانگر نیروهای تاریخ ، آن جامعه را از صحنه وجود بیرون می افکند و آن ملت بازیچه ملت های دیگر میشود که هر کسی آنها را لگد مال میکند ، اقبال از کسانی است که عقیده دارد ضعیف بودن ، بزرگترین جرم یک فرد و جامعه است ، جرمی که تاریخ هیچوقت نمی گذرد و دیر یا زود فرجام سوء آن دامنگیر جامعه یا فرد می شود بی طاقتی و ناتوانی ، انسان یا جامعه را دستخوش امیال دیگران و بازیچه تاریخ میکند اگر فرد و جامعه نیرومند باشد کسی جرات نمیکند علیه آن دسیسه بازی کند در مثنوی " اسرار خودی " اقبال در قالب داستانها این حقیقت را باز گو کرده است او میگوید :
 " ناتوانی و زبونی بزرگترین جرم است دعوتی است از جباران و طاغیان و فرعونان و طاغوتان برای لگد مال کردن حیثیت یک فرد و یک جامعه " ، اقبال حکایتی نقل میکند که ، طائری از تشنگی بیتاب بود ، اول یک تکه سخت و قوی الماس را دید و پنداشت که قطره ی آب است ، بر آن منقار زد که آنرا ببلعد ولی بهای آنکه کامش ترشود منقار تجاوزگر او مجروح گردید بعد یک قطره ی شبنم را دید و آنرا بدون هیچ زحمت و تردیدی در کام کشید بعد از نقل این داستان اقبال از مسلمان می خواهد که چون الماس و سنگ سخت و قوی باشد

که هر تجاوز کار، در خون خود آغشته و پشیمان باز گردد و نه مثل قطره‌ی شبنم که طعمه هر ستمکار و دژخیم شود.

ای کسه میخواهی ...

ز دشمن جان ببری

از تو پرسم قطره‌ای یا گوهری ؟ ؟

غافل از حفظ خودی یکدم مشو

قطره‌ء الماس شو شبنم مشو

برای ادامه‌ء حیات و وجود یک فرد و یک ملت و یک ایدئولوژی در دنیایی که کشاکش و اصطکاک و تنازع بقاء میان جامعه‌ها و ایدئولوژیها و سیستم‌های نظری و فکری دائما " در جریان است قدرت‌مندی و حسن قدرت خواهی از شرایط لازم است بدون عنصر قدرت‌مندی و توانائی چه فرد باشد و چه جامعه و چه یک نظام یا ایدئولوژی همه و همه محکوم به شکست و نابودی هستند .



قانون شمشیر و رباب

اقوام و ملل زنده آنهایی هستند که پر از جوش و خروش و حس قدرت خواهی هستند و وقتی که اراده قدرت خواهی یک ملت ذوب شود آن جامعه و ملت رو به زوال و سقوط و انقراض میگذارد درجائی حس تجمل پرستی و تعیش پسندی رخنه میکند که شمشیر از دست میافتد و رباب و آلات موسیقی به چنگ می آیند در یکی از شعرهای اردو اقبال به یک اصل ژرف جامعه شناسی دست زده است او همه تاریخ تمدن ها و اقوام را به دو دوره تقسیم نموده است (۱).

الف - دوره "شمشیر و سنان که دوره "صعود و شکوفائی است.

ب - دوره "رباب و رقصها که دوره "سقوط و انقراض است.

اقبال در شعر خود میگوید:

"من بشما بگویم که داستان عروج و زوال تمدن ها و ملل چیست؟ آغاز آن شمشیر و سنان و پایان آن طاووس و رباب میباشد! شمشیر و سنان سمبل و مرز قدرت جوئی و استیلاء خواهی و سخت کوشی و عمل و حرکت و یک اراده سخت و زندگی خشن است و طاووس و رباب و پیانو که از آلات موسیقی هستند سمبل تجمل پرستی و زندگی تعیش و عشرت و شاهد و ساقی است این مرحله باده و ساقی همیشه پایان داستان جامعه ها بوده است و علامت زوال و سقوط

آنها .

تاریخ تمدن یونان و روم و مصر و ایران و و
همه نمایانگر این واقعیت هستند در غرب نیز هیپی ها و بیتل ها و
کاباره ها و باشگاههای شبانه علامت این بحران هستند و همانطور
که اشینگلر و سور و کین (Sorokin) معتقدند تمدن غرب رو به
زوال و سقوط نهاده است در تاریخ اسلام نیز همین واقعیت مشهود
است وقتی مسلمانان توانا دست بودند ، شمشیر روزگار با آنها موافق
و سازگار بوده و اقبال در این خصوص میسراید :

یاد ایامی که سیف روزگار

با توانا دستی ما بود پیار

ولی هنگامی که شمشیر و سنان را از دست دادند و باده و ساغر
و طاووس و رباب در دست گرفتند حرامسراهای خلفای عباسی و شاهان
صفوی و قاجار و پهلوی و غیره که نمونه های بارز آن هستند ، بوجود
آمد ، گوئی که پروندهء مرگ خود را امضاء کردند و در اینجا بود که
هجومهای مرگبار مغول و غربیها و استعمار انگلیس و فرانسه و هلند
و پرتغال و امریکا به کشورهای اسلامی آغاز شد .

سنگ چون بر خود گمان شیشه کرد

شیشه گردید و شکستن پیشه کرد

ناتوان خود را اگر رهرو شمرد

نقد جان خویش با رهن سپرد



ناتوانی و ناچاری از ویژگیهای ملل برده

ضعف و ناتوانی و ناچاری را اقبال از ویژگیهای اقوام برده و یا مرده و صفت بردگان و از خود باختگان توصیف میکند و معتقد بوده است که مومن و کسی که موحد است و شعار الله اکبر میدهد و به مرحله خود آگاهی و خودیابی و اجتماعی رسیده است، باید اعصابی آهنین و دست و بازوئی پولادین داشته باشد البته این دست و بازوی پولادین در فکر اقبال با یک قلب لبریز از عشق و محبت و لطافت و ایمان و کرامت و لطف و صفاتوام است و نه مثل نیچه یک قدرتمندی و نیروی بهیمانه و کورکورانه (Brute force) که از احساسات و عاطفه تهی و عاری است ؟ ؟

ناتوانی و زبونی : منبع رذیلت ها و ویژگیهای منفی گوناگون

ناتوانی و زبونی و ضعف اراده از ویژگیهای انسانهای بیخود و جامعه های بیخود است و هزاران صفات ضد اسلامی دیگر را به بار میآورد، اقبال میگوید :

زندگی کشت است و حاصل قوت است

شرح رمز حق و باطل قوت است

بطنش از خود و دروغ آبستن است

متفکر بزرگ اسلامی غزالی نیز در احیاء العلوم خاطر نشان

ساخته بود که ناتوانی و ضعف، همیشه با دروغ و خیانت توأم است، شاعر بزرگ انگلیسی جان ملتون (Melton) نیز که در آثار و اندیشه او مسئله قدرت و نیرومندی مهم ترین مسئله است گفته است که

"همه خیانت ها و فساد کاریها ناشی از ناتوانی و زبونی میباشد."



نیرومندی از ویژگیهای خدائی

اقبال برای قوت و نیرومندی که با عشق و صفا همراه باشد، جنبه تقدس قائل بوده و معتقد است که این ویژگی خاص خداوند است که بناء به دستور پیغمبر (تخلقوا باخلاق الله) با خوی خدائی ویژگی یابید باید در رفتار و شخصیت مسلمانان منعکس شود او مینویسد:

" قدرت " نیز مثل حقیقت سرچشمه الهی دارد شما بر زمین، مثل پروردگارتان بر آسمان باشید .

تاکید مولوی بر قدرتمندی

مولوی که مرشد اقبال بود نیز بر عناصر قدرتمندی و قدرت خواهی بسی تکیه دارد در شعرهای معروف خود می گراید:

از رهروان سست عنصر دلم گرفت
شمیر خدا ورستم دستانم گرفت
گفتم که یاب می نشود آرزوی تو
گفت آنچه یاب می نشود آنم آرزو است



غریزه قدرت خواهی ، خود اثباتی دینامیک وجود انسانی

متفکر تیز هوش و فیلسوف معاصر غرب (Tellich) که همانطور که شیمل (Schimel) خاطر نشان ساخته است در بسیاری از موارد با اقبال همفکر و احتمالا " تحت تاثیر این اندیشه بزرگ اسلامی قرار گرفته است ، نیز در مورد مسئله قدرت خواهی و نیرومندی و لزوم آن برای تکامل انسان تقریبا " در مقولات اقبال فکر کرده است او غریزه قدرت خواهی (will-to-power) را یک خود اثباتی دینامیک در نیروی زندگی معرفی میکند .

اقبال نیز زندگی را عبارت از تجلی قوت و قدرت نامیده و معتقد است که وجود را تکامل جوئی و برتری جوئی پا بر جا میسازد او میگفت :

زندگانی قوت پیدا استی

اصل او از ذوق استیلا استی

پال تیلیچ ، مثل اقبال ، معتقد است که بدون عنصر قدرت مندی و قدرت خواهی ، شخصیت انسانی نمی تواند قوام بگیرد . می نویسد :

فرایندهای زیستی (Life processes) هر قدر قدرتمند تر باشند بیشتر قادرند که امکانات نا متحقق را متحقق سازند و عناصر ظاهرا " بیگانه را در خود جذب نمایند ، بدون اینکه در آنها کم شوند

هر قدر که شخصیت یک موجود مشخص تر و متمرکز تر باشد، بیشترین امکانات و توانائی و قدرت را در بر دارد، برای انسان فقط چند کیلو متر محیط زیست مطرح نیست، بلکه کائنات و کهکشانها مطرح میباشند و انسان با آنان سروکار دارد، فیلسوف آلمانی پان وتز (Panwitz) نیز بهمین نتیجه رسیده است:

قدرت و توانائی از شرایط نیرومندی شخصیت فردی و اجتماعی است گرچه از بیآمدهای آن و از نتایج خودیابی و خود آگاهی نیز محسوب میشوند کسی که شخصیتی تحقق یافته باشد همیشه یک موجود قدرتمند و توانا است شخصیت و قدرتمندی همیشه توأم با یکدیگرند و ناتوانی و زبونی نشانهء فقدان شخصیت است.



فرق اساسی دین و فلسفه

فلسفه می‌اندیشد ولی دین به انسان قدرت میبخشد اقبال معتقد است که یکی از پی آمدها و ویژگیهای دین و ایمان، بوجود آوردن قدرتمندی و توانائی در پیروان خود میباشد وگرنه دین با فلسفه هیچ تفاوتی ندارد او در یکی از نامه های خود مینگارد: " دین بدون قدرتمندی و توانائی، فلسفه محض است فرق بین دین و فلسفه همین است که فلسفه در باره حقائق اشیاء میاندیشد ولی دین میخواهد به حقیقت نه فقط بیاندهد، بلکه بآن نیز برسد و آنرا در جامعه پا بر جا کند و در عمل پیاده نماید همه اینها به نیرومندی و توانائی نیاز دارند، هر دینی نمیتواند جامعه را عوض کند و در میدان عمل قدم گذارد و قدرت و توانائی بهار آورد مثل مسیحیت و بودیسم، صرفاً " و صرفاً " فلسفه هستند و نه دین ".

پیام اقبال به مسلمانان: کسب قدرت

و توانائی تنها راه چاره

اقبال تشخیص داده بود که مسلمانان و جامعه اسلامی فقط هنگامی میتوانند جایگاه حقیقی و متعالی و محترم خویش را میان

اقوام و ملل بدست آورند که آن قوت اراده پیشین و دست و بازوهای پولادین گذشته است.

پیام اقبال به فرد مسلمان و جامعه اسلامی این است که بار دیگر آن قوت و قدرت و قهاریت را که در آغاز داشت کسب نماید فقط با کسب این گونه قدرت و توانائی است که مسلمانان میتوانند نقش حقیقی شان را که نقش " شهداء علی الناس " و حامی ملت های مستضعف جهان و راه گشای جهانیان است، ایفاء کنند برای بیان این مطلب، اقبال تعبیرات گوناگون و پیرایه های مختلف را در اشعار خود بکار برده است بعضی از تعبیرات و استعاره های او از نیچه، آن بت شکن بزرگ غرب که بت شکنی کرد ولی چون به خدا نرسید، گرفتار است، بود مثلاً " تعبیر ذغال و گوهر را که در اسرار خودی برای بیان این مفهوم بکار گرفته است، میباشد..

تا وقتی انسان ذغال مانند باشد، محکوم به سوختن است ولی وقتی که فولاد یا گوهر شد کسی نمیتواند او را بسوزاند این تعبیر را قبلاً " نیچه بکار برده است عقاب یا شاهین نیز سمبل خاص اقبال است عقاب علامت قوت و نیرومندی و زندگی سخت کوشانه و مجاهدانه است.

اقبال به مسلمان میگوید که عقاب و شاهین گونه باشد نه کبوتر مانند که لقمه و طعمه این و آن شود در لابلای همه این سمبل ها و نمادها عقیده اساسی اقبال در کار است که ناتوان و ضعیف بودن جرمی بزرگ است که دیگران را تشویق به حمله میکند اقبال به فرد مسلمان و به جامعه اسلامی میگوید که سخت کوش و پخته و بی هراس باشد.

خوار گشتی از وجود خام خویش

سوختنی از نرمی اندام خویش
 فارغ از خوف و غم و وسواس باش
 پخته مثل سنگ شو الماس باش
 میشود از وی دو عالم مستنیر
 هر که باشد سخت کوش و سخت گیر
 و ر صلابت آبروی زندگی است
 ناتوانی، ناکسی، ناپختگی است
 اقبال پروانه ای را میخواهد که آتش نتواند آنرا بسوزاند، بلکه
 او خودش شعله نوش باشد .
 من آن پروانه را پروانه دانم

که جانش سخت کوش و شعله نوش است
 او میخواهد که مسلمان نیرومند و قوی مثل سیل باشد که همه
 سنگهای راه پست و بلند و نشیب و فراز جاده را از بین ببرد و راه
 خود را باز کند نه چون قطره بی ناتوان که در آتشتزار کویر وجود
 برای همیشه خشک میشود اگر انسان قوی و نیرومند باشد همه سدها
 از میان میروند و راه تکامل باز میشود .
 سنگ ره آب است اگر همت قوی است

سیل را پست و بلند جاده چیست؟
 کیف زندگی فقط در قدرت مندی و توانائی است .
 مثل حیوان خوردن آسودن چه سود

گر بخود محکم نه ای بودن چه سود
 البته همانسان که اشاره شد، آن قدرت مندی و قدرت خواهی
 که اقبال در نظر دارد قدرتی است که از عشق و ایمان برمیخیزد و
 با عشق و ایمان و لطافت و احساسات و عواطف متعالی توأم است مرد

مومن اقبال انسانی است که وقتی با امواج طغیانگر دریا روبرو میشود یک طوفان است که دل اوقیانوسها را به دلهره و لرزه میاندازد ولی وقتی با برگ گل مواجه شود، مثل قطره شبنم سراسر لطافت و محبت است. قرآن نیز همین گفته را تأکید فرموده است:

(محمد رسول الله والذین آمنوا اشداء علی الکفار رحماء بینهم)
(کسانی که با پیغمبر هستند بر حق ستیزان سخت هستند و با یکدیگر نرم اند و مهربان) اقبال تبهکاریهای احتمالی قدرتمندی و توانائی را میدانسته است به این سبب میخواهد که آنرا با عشق و محبت قرین سازد به عقیده او قدرت و نیرو که از دین جدا باشند، بدبختی برای بشریت بار می آورد و بزرگترین فاجعه را می انگیزد ولی وقتی در خدمت دین و ایمان باشند موجب ژرفترین خوشبختیهای انسان میشوند به همین علت است که اقبال بر قدرت مندی و توانائی و عشق و محبت هر دو تکیه دارد و میخواهد که مسلمان چون پیغمبر خود، عنصری باشد که شمشیر بران قیصر را در دست داشته باشد و دل پر از رحمت و عطوفت عیسی را در سینه .



فصل

انسان با خود، وجودی از عشق و جوشش

عشق و محبت عنصری است که انسان را تا تجربه وجودی و مرحله خود آگاهی و خود یابی و خودی پیش میبرد عشق و محبت سبب انفجار درونی خود آگاهی و خود یابی شخصیت یک انسان میشود و او را تا آستانه تجربه وجودی پیش میبرد و تا لامتناهی میرساند عشق جرقه آتشی است که ناگهان انبار درونی انسان را شعله ور می سازد، شعله هایی که همه زباله ها و ظلمت های ناشی از جهل اندیشیها و خوف و وسوسه ها و ترسها را خاکستر میکند و فرد و جامعه را قادر میسازد که امکانات وجودی خویش را تحقق بخشد در "اسرار خودی" اقبال میگوید:

نقطه نوری که نام او خودی است

زیر خاک ما شرار زندگی است

از محبت میشود پاینده تر

زنده تر سوزنده تر تابنده تر

از محبت اشتعال جوهرش

ارتقای ممکنات مضمزش

در شعر بالا اقبال صریحا، "امکانات درونی وجودی انسان را

به اتم (جوهر) تشبیه کرده و گفته است که عشق و محبت سبب اشتغال

و منفجر شدن این اتم وورها شدن امکانات ژرف و عظیم درونی انسان میشود عشق و ایمان است که به انسان آن نیرو و قدرت را میدهد که جهان وجود را دگرگون سازد و تاریخ را جهت دهد بدون سوختن در آتش عشق و ایمان نه امکان دارد که انسان زور خیر گشائی راه دست آورد و نه میتواند غزالی ها و سقراط ها و مولانای رومی ها را بوجود آورد برای مولوی بودن لازم است که انسان مثل او، در عشق و محبت ذوب شود، اقبال میگوید:

شمع خود را ...

همچو رومی بر فروز

روم را در آتش تبریز سوز

عشق پلی بین انسان و خدا

در مقولات اقبال عشق عنصری است که انسان را تا کمال مطلق پیش میبرد، پلی است که یک مشت خاک تیره (انسان) را با نور درخشان آسمانی و گیتی (الله) مرتبط میسازد و شخصیت و من فردی و اجتماعی را نیرومند میسازد و انسان را به منزل کشف و شهود پیش میبرد جاشیکه او، آن عقل برتر را بدست میآورد مولوی آنرا نظر و فیلسوف بزرگ غرب، برگسون (Bergson) آنرا انتوسیون (Intution) نامیده است بدون عنصر عشق و ایمان شخصیت یک فرد و ملت نمیتواند بارور شود عشق در حقیقت عنصری است که کائنات وجود را پا بر جا نگهداشته است.

عشق: اصل ژرف کیهانی و علت وجودی کائنات

عرفا "اسلامی خاطر نشان ساخته اند که عشق و محبت علت وجودی کائنات است و نقاش به این علت نقاشی میکند چون به هنر خود و به خلاقیت خود عشق میورزد و به خود و امکانات نهفته خود که اقبال آنرا خودی مینامد محبت دارد این عشق سبب میشود که یک شاعر یا هنرمند به خلاقیت و آفرینندگی بپردازد و امکانات نهفته خویش را نشان دهد عرفا "از حدیث معروف "کنت کنزا" مخدئیا " (من گنج پنهان بودم، دوست داشتم که آنرا عیان کنم) باین نتیجه رسیده اند که عشق خداوندی به ذات خودش منجر به ایجاد همه عالم شده است. اقبال در یکی از شعرهای اردو میگوید:

از مضرب عشق است که نغمه حیات می تراود
در این مفهوم عشق یک اصل ژرف کیهانی است.



عشق به ایده ال انگیزه اصلی تمامی رفتار انسان

از نظر روانشناسی اسلامی نیز عشق بزرگترین عمل است که — رفتار انسانها را کنترل میکند . دکتر رفیع الدین یکی از فیلسوفان بزرگ معاصر پاکستان که پیرو مکتب اقبال است در کتاب خود "منشور جهانی اسلام" و "ایدئولوژی آینده" بشری "خاطر نشان ساخته است که یکی از انگیزه های اصلی رفتار انسان در طول تاریخ و در همه ازمه ، عشق به ایده ال بوده است . همچنانکه برای انسان غذا و مسکن و عمل جنسی لازم است عشق به ایده آل هم لزوم دارد ، انسان نمیتواند بدون یک ایده ال که بآن محبت ورزد زندگی کند ، این ایده ال ممکن است درست و حق باشد و ممکن است نادرست و باطل ، و قتیکه درست باشد بزرگترین خوشبختیها را برای انسان به ارمغان میآورد ولی و قتیکه باطل باشد به کمونیسیم و نازیسم و فاشیسم میانجامد ، از همین روی اقبال گفته است که همه نور و نار زندگی عشق است ، عشق و محبت به ایده ال موجب بزرگترین انقلابات و دگرگونیهای تاریخ و موجب عظیم ترین پیشرفت ها و یافته های علمی

ایدئولوژی انقلابی اقبال ————— ۱۳۹
و تکنولوژیک شده است.

عشق است که انسان را وادار میکند که از منافع مادی خود بگذرد و کششهای دنیوی را نادیده بگیرد و بخاطر ایدئولوژی و ایده آل و مراد مطلوب خود، ابراهیم وار در آتش های نمرودی خود را بیافکند که آنرا گلزار کند و علی وار در بستر خطرهای زیر سایه شمشیرها و نیزه ها بخوابد و حسین وار خود را در کام مرگ بیاندازد که بساط یزیدی را برای همیشه از جهان برچیند فقط عشق و ایمان است که میتواند انسان را برای اینگونه قهرمانیها آماده سازد و فقط عشق است که سیرانسان را تا کمال مطلق میسر میسازد که گفته شده است: والی ربک المنتهی."

محبت و عشق است که زندگی را رنگ میدهد، بدون عشق و محبت زندگی بی رنگ و بی مزه است بزرگترین خلاقیت های هنری و ادبی از عشق و محبت سرچشمه گرفته است، عشق، فرهنگها را به وجود آورده است اگر عشق و محبت در جهان نباشد همه جوششها و تراوشهای هنری و شعری و ادبی و فرهنگی خشک میشود و زندگی به یک کویر سوزان تبدیل میشود اقبال می سراید:
از محبت ...

جذبه ها گردد بلند

اوج میگرد از آن نا ارجمند

بی محبت زندگی ماتم همه

کارو بارش زشت و نا محکم همه

عشق صیقل میدهد فرهنگ را

جوهر، آئینه بخشد سنگ را

اهل دل را

سینه سینا دهد

به هنرمندان پد بیضا دهد

گرمی افکار ما از نار او است

آفریدن، جان دمیدن کار او است

عشق در تاریخ اندیشه اسلامی

در اسلام از همان آغاز متفکرین و عرفاء اسلامی اهمیت عنصر عشق را در جهان وجود درک کرده بودند در خود قرآن نیز صحبت عشق بین خدا و دوستدارانش بوده است .

(فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه ۵۰ : ۵۴) این آیت عرفاء را متوجه ساخته بود که رشته مرتبطکننده مسلمان با مراد خویش همان محبت است عرفاء باین نکته هم پی بردند که خدا ، نیرومندترین موجود و منبع همه قدرتها و نیروها است و آنکه در این علاقه و عشق نقش اول را دارد و پیشگام است خدا است که محبت او به بندگان مخلصش میرسد بآنها جرات میدهد که باو عشق بورزند متفکرین اصیل اسلامی خاطر نشان میسازند که عشق بندگان به خدا بشکل تلاشی پیگیر برای پیاده کردن اراده الهی در کائنات و بصورت اطاعت او متجلی میگردد .
فقهاء و متکلمین بطور عموم تجلی عشق به خدا را بصورت اطاعت از اوامر و نواهی او و زندگی خود را در خطر افکندن برای برافراشتن پرچم پیام او میدیدند رابعه عدویه از این تزگام فراتر نهاد و عشق را برای خدا بعنوان یک آتش " احساسات و عواطف جهت رسیدن به محبوب " تفسیر کرده است .

حلاج این روال را ادامه داده و عشق را اصل دینامیک و پویا

در ربوبیت خدا دانسته بعداً "غزالی و مولوی و ابن عربی و دیگران عشق را بعنوان مهمترین عامل در کائنات معرفی کردند و در باره ماهیت و اهمیت آن موشکافیها نمودند غزالی باین نتیجه رسید که عشق متعالی ترین عاطفه و احساس در انسان میباشد که ابدی است و زوال ندارد و نتیجتاً "خدا که ذات ابدی و کمال مطلق است تنها همو شایسته عشق ورزیدن است چرا که عشق چیزی است ابدی و با پدیده‌های گذراجور در دنیا پیداقبال نیز در حقیقت همان روال غزالی را که متفکر اصیل اسلامی بود ادامه داد.

فروق بین عشق در مسیحیت و اسلام

مسیحیت و تفکر هند نیز بر عامل محبت و عشق بسیار تکیه داشته اند ولی آن عشق که در اسلام وجود دارد از نظر کیفیت با تصور عشق در مسیحیت کاملاً متفاوت است در اسلام محبت همیشه با قدرت‌مندی و نیرو و با اصطلاح قهاری همراه است عشق غیر فعال (Passive) نیست، بلکه فعال (Active) است که در اسلام و در اندیشه اقبال، عشق آن نیروی جهش دهنده است، همچنانکه تیلیچ خاطر نشان ساخته است باید هر چیزی را که ضد عشق باشد یا در راه حائل گردد از بین برد.

اقبال "لا" و "الا" را در کلمه شهادت، سمبل این همراهی قدرت‌مندی و عشق و قهاری و دلبری میدانسته است در انسان ایده‌ال اقبال قدرت‌مندی و عشق هردو توأماً وجود دارد و جود نیروی عشق و ایمان، مسلمان را از این که بصورت هیتلر و موسولینی در آید بر حذر میدارد و وجود گرایشهای قدرت خواهی (will-to-power)

و قدرت‌مندی او را از این که بشکل راهب های غار نشین درآید ، و جهان را در دست ماکینا ولی ها و جنگیزها رها سازد مصون میدارد . اقبال این پدیده را " دلبری با قاهری " مینامد که ویژه پیغمبر است پیغمبر شمشیر بران قبصر را در دست و دل پر از رحمت مسیح را در سینه داشت ، میگوید :

دلبری بی قاهری جادوگری است

دلبری با قاهری پیغمبری است

هر دورا در کارها آمیخت عشق

عالمی در عالمی انگیخت عشق

خداوند نیز قهاری و دلبری را یکجا داراست قرآن نیز خدا را هم قهار و جبار و سریع الحساب و شدید العقاب معرفی میکند و هم رحیم و رحمان و غفار و غفور و شکور که در فرهنگ اسلام این دو چهره خداوند را تحت عنوان صفات جلال و جمال مینامند و در فرهنگ غرب آنرا تریمندم (Tremendum) و فاسینانس (Fascinans) میگویند این دو عنصر وقتی همراه باشند به معجزه ها میانجامد ابر مردان تاریخ که تحولات عمیق و گسترده را در طول قرون بوجود آوردند ، کسانی بودند که در آتش عشق تبیده و از این راه نیروی شگرف و عظیمی را بدست میآوردند اینها یا به خدای خویش یا به جامعه و ملت خویش یا به انسانیت یا به گروهی خاص یا به هدف خاصی عشق ورزیدند ، و در نتیجه نیروی آن چنان بوجود آوردند که بتوانند زمان را زیر و رو گردانند بویژه کسانی که بخدا عشق میورزند نیروی خداگونه و قهاری خداوندی را بدست میآورند ، انسان وقتی که به کمال ، عشق می‌ورزد به کمال میرسد :

عشق حق ، آخر ، سراپا حق شود

خود پیغمبر سالها در آتش عشق و ایمان تپیده و گداخته بود
تا آن نیروی کذائی را بدست آورد و تاریخ را به حرکت انداخت.
در شبستان حرا خلوت گزید

قوم و آئین و حکومت آفرید
ماند شهاب چشم او محروم نوم (خواب)

تا به تخت خسروی خوابید قوم ..
در جهان آئین نو آغاز کرد

مسند اقوام پیشین در نسورد
از کلید دین، در دنیا گشاد

همچو او، بطن ام گیتی، نژاد
در بخش سوم مثنوی اسرار خودی، اقبال به مسئله عشق پرداخته
که این فصل از زیباترین بخشهای مثنوی است، همه جا بر این نکته
تاکید کرده است که عشق اصیل یا قدرتمندی همراه است در زبور
عجم میگوید
زنده کن

باز آن محبت را که از نیروی وی
پوریای ره نشینی درفتد با تخت کی

عشق و ایمان عناصر نجات بخش برای
انسان بیچاره امروز

همانطوری که در بحث گذشته اشاره کردیم در جهان امروز حیل
ها و دسیسه ها و مکروفریب ها تحت عنوان سیاست و علم و دیپلوماسی
حکمرما است و انسان را تا پرتگاه انهدام و سقوط کامل رسانیده است

۱۴۴ ————— ایدئولوژی انقلاب

آنچه امروز از همه بیشتر لازم است عنصر عشق و محبت و ایمان است
که بتواند انسان بیچاره را که بر کهکشانها و ماه و انجم گام گذاشته ،
نجات و سکون و صفا بخشد .

مشرق خراب و مغرب از آن بیشتر خراب

عالم تمام مرده و بی ذوق و جستجو است

ساقی بیار بناده و بزم شبانه ساز

مارا خراب یک نگه محرمانه ساز



فصل

اصل عمل و حرکت : انسان با خود انسان پویا و نه ایستا ، پراز عمل و حرکت

اقبال در آثار شعری و فلسفی اش، بر عمل و حرکت و پویایی و ماجراجوییها و مبارزه طلبیها و کشاکشها آنچنان تاکید ورزیده است که بسیاری از متفکرین غرب و شرق، فلسفه اقبال را فلسفه عمل (Philosophy of action) نامیده اند هیچ یک از متفکرین قرن معاصر بر اهمیت عمل و تلاش چون اقبال تکیه نداشته اند او معتقد است که فقط از طریق عمل است که انسان مأموریت خود را که خلافت الهی است میتواند انجام دهد در ضمن حرکت و عمل است که انسان ارزشهای جدید را خلق میکند، فرهنگها و تمدنها را بوجود می آورد و به سوی جایگاههای تکاملی و صعود میکشد و به سوی لامتناهی سیر میکند، قرآن نیز به عمل و کوشش و تلاش انسانها و تحرک شان ارج زیادی نهاده است و اعلام نموده است:

(ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفهم) .

خداوند وضع یک جامعه را تا زمانیکه عناصر آن جامعه خود را دگرگون نسازند، تغییر نمی دهد، آیاتی چون (لیس للانسان الا ما سعی) در قرآن فراوان هستند، نظریه عمل علامه اقبال از همین

تکیه اسلام بر تلاش و کوشش و عمل الهام گرفته شده است.

وجود عبارت از حرکت و عمل

در مقابل دکارت که اندیشیدن را دلیل وجود انسان میدانست و گفته بود که من هستم چون می‌اندیشم، اقبال زندگی را عبارت از عمل و حرکت و حرکت را مظهر اصلی وجود انسان میداند.

هستم اگر می‌روم، گرنه روم نیستم
در یک شعر اردو می‌سراید که:

"تو فکر میکنی که حیات یک معما و راز سر بسته است زندگی چیزی جز یک ذوق پرواز نیست،" از نظر اقبال وجود عبارت است از حرکت و عمل. انسانی که از تحرک و قوت محروم است و فقط ادای زنده‌ها را در می‌آورد حقیقتاً "زنده نیست یا میتوانیم بگوئیم زنده است ولی زندگی ندارد اقبال وجود و زندگی را عبارت از یک جریان پایان ناپذیر میدانسته است زندگی و وجود انسان، شدن است و نه بودن (Being) همچنانکه خدا هر لحظه کن (بشو) میگوید، جریان سیکون (میشود) بوقوع می‌پیوندد همین سان انسان و جامعه‌ای که عامل به اصل (تخلقوا باخلاق الله) است هر لحظه آرمان‌ها، ایده‌ال‌ها و هدف‌ها و وسائل و روش‌های نوینی را بوجود می‌آورد.

بنابراین زندگی عبارت است از همین حرکت و پویایی و جهش و تکاپو ما آنچه "هستیم" از آنچه "بودیم" شده ایم امروز انسان هرگز مثل دیروز نیست هر لحظه که می‌گذرد از یک مرگ می‌گذریم به همین علت اقبال گفته است زندگی سیری است بجلو که در طی آن از هزاران مرگ می‌گذریم مرگ یعنی نه پایان کار، بلکه پایان یک مرحله

که بعد از آن هزاران مرحله دیگر در پیش داریم مضافاً " اینکه انسان مثل یک خمیر بی شکل ساخته میشود که بعد بوسیلهء عملها و حرکت ها این خمیر را شکل میدهد و خود را میسازد .

انسان بوسیلهء عمل و تکاپو است که ماهیت خود را میسازد و در حقیقت این ماهیت است که بعنوان " انسان " و نه موجود دیگر ، او را وجود میدهد (گرچه ممکن است و خود به معنای نفس کشیدن قبل از بوجود آوردن ماهیت خود هم بوده باشد) باین ترتیب حرکت و عمل در این مفهوم انسان را " وجود " می دهند از دیدگاه متافیزیکی نیز وجود انسان عبارت است از یک سیر ، سیر نامتناهی ، در قرآن نیز آمده است : *والی ربک منتهی ، انا لله وانا الیه راجعون و الی الله ترجع الامور* .

اقبال معتقد است کمال طلبی و تکامل خواهی با سرشت اصیل انسان عجین شده است و این تکامل خواهی و کمال طلبی نیروی جهش دهنده وجود بوده و حیات را از سرحد جمادات تا تعالی انسان رسانده و بالاتر نیز خواهد برد .

در حقیقت " بودن " آدمی نام دیگری است برای همین سیر انسان تا لامتناهی عرفاء ژرف اندیش این نکته را دریافته بودند . مولوی در مثنوی خود چنین احساس کرده است که انسان از مرحله های تکاملی گوناگون گذشته به جایگاه کنونی رسیده است قرآن نیز گفته است ... *ولترکین طبق عن طبق* (ما انسان را از یک حال بحال دیگر پیش میریم) .

اقبال معتقد است که این سیر ، تکاملی می باشد بعضی از متفکران و فیلسوفان بزرگ معاصر غرب نیز به چنین تکامل با هدف و نه تکامل کورکورانه داروینی ، معتقد بوده اند نام آور ترین آنها برگسون

(Bergson) بود که چنین تکامل با هدفی را تکامل خلاق (Creative evolution) نامیده و این نظریه را پروبال داده است. نظریه تکامل خلاق درست در مقابل نظریه داروین قرار دارد که آنرا تکامل مکانیکی مینامند. فرق میان این دو همانطور که اشاره شد این است که طبق نظریه داروین تکامل جهتی و هدفی ندارد و کورکورانه بدون هیچ برنامه ای و هیچ نیروی جهت دهنده ای پیش میرود ولی نظریه تکامل خلاق میگوید:

که تکامل هدف و جهت مشخص دارد که به سوی آن در سیر است. اقبال تکامل خلاق برگسون را پذیرفته است البته مزید بر آن، اینکه یک نیروی جهش دهنده آگاه همه این جریانات کیهانی را کنترل میکند. مضافاً اینکه اقبال خاطر نشان میسازد که این سیر تکامل فقط تکامل فیزیکی و بیولوژیک را در بر نمیگیرد، بلکه پس از آنکه به نقطه اوج خود یعنی به ظهور انسان رسید سطح خود را عوض کرده بصورت تکامل معنوی و روحی در میاید و روح انسان، مرحله به مرحله در تکاپو است تا اینکه به ساحت کمال مطلق برسد. (و الی ربک المنتهی) .

این عوامل اقبال را وادار کرده که وجود و حیات انسان را به عنوان حرکت و سیر تلقی کند و بودن انسان را بصورت یک تکاپو تصور کند نه بصورت یک کالای ساخته شده، اقبال در یکی از شعرهای خود پیرامون رمز وجود انسان که در کمال طلبی و حرکت نهفته است میگوید:

چه کنم که فطرت من به مقام در نرسد

دل ناصبور دارم چو صبا به لاله زاری

ز شرر ستاره جویم، ز ستاره آفتابی

سر منزلی ندارم که بمیرم از قراری

در پیام مشرق میگوید:

کیش ما مانند موج تیز گام

اختیار جاده و ترک مقام

همین کمال طلبی است که فرهنگ ها و تمدن ها را بوجود آورده است کمال طلبی چیست یعنی جهش به جلو یعنی حرکت، اگر این حرکت و تحرک نباشد زندگی منجمد و یخ بسته و فوسیلیزه (Fossilized) میشود و وجود از بین میرود عمل نیز از همین کمال طلبی سرچشمه میگیرد و عنوانی است برای تحرک و تلاشی که در راه تغییر وضع موجود و ایجاد وضع نزدیکتر به ایده ال رخ میدهد. عمل و سعی و کوشش یکی از شرائط اصلی شکوفائی شخصیت نیز هست شخصیت و من فردی و اجتماعی یک کالای ساخته شده نیست، بلکه چیزی است در حال شدن، و تحرک و سعی و عمل از شرایط لازم تحقق امکانات شخصیت است انسان هر لحظه باید در مقابل تمایلات غریزی منفی خویش در مقابل عوامل خارجی و نیروهای بیگانه کنش و واکنش های متناسب و فعالانه نشان دهد و به تلاشها و کوششهای جدی تن در دهد و در نتیجه این سعی پیاپی و کوششهای مستمر و عمل مداوم است که صدف شخصیت باز میشود و از آغل بیرون میاید اقبال در کتاب تجدید بنای تفکر اسلامی میگوید:

" تقدیر انسان چنین است ... که سرنوشت خود و کائنات وجود را شکل دهد در این راه او باید در هر لحظه تلاش و کوشش کند و تحرک را نشان دهد تا یا خود را با شرایط موجود منطبق کند و یا شرایط را در گون سازد و وضع موجود را بهم بریزد عمل و حرکت و تحرک و فعالیت در فلسفه اقبال، محور زندگی است از طریق عمل

۱۵۰ ————— ایدئولوژی انقلابی اقبال

و مبارزه و ستیز است که انسان به قله وجود خود میرسد نه بطریق
زندگی رهبانیت و تجرد و اندیشه و انزواطلبی، و جایگاه حقیقی
خود را از راه عمل و مبارزه بدست میآورد نه از رهگذر زندگی رهبانی
و تجرد اندیشه و انزواطلبی.



لزوم تکاپو و انقلاب مسلسل

اقبال برای شکوفائی زندگی فرد و جامعه، لازم میدانند که در زندگی فرد و جامعه حرکت مستمر و تکاپو و انقلاب مسلسل حکمفرما باشد. پویائی و تکاپو و حرکت عواملی هستند که در همه کائنات مشهودند و موجب ادامه وجود شده اند. جهان ما یک جهان ایستا نیست، بلکه جهانی است پویا و در حال شدن در این جهان فقط انسان ها و جوامعی در تنازع بقاء و مبارزه و زندگی خواهی کیهانی موفقیت را بدست میآورند که تحرک و پویائی داشته باشند.

اقبال معتقد است مسلمان ایده آل و جامعه اسلامی ایده آل کسی است که در هر لحظه در حال شدن و در حال دگرگونی باشد. جامعه اسلامی باید انقلاب مسلسل (Continuous Revolution) داشته باشد قرآن در باره خدا میگوید:

(کل یوم هو فی شان) (هر لحظه و هر روزی او در شان تازه ای است) بنابراین طبق اصل اسلامی که باید در خود ویژگیهای خدائی را بوجود آورد فرد و جامعه اسلامی نیز باید هر لحظه و هر روزی در شان نوینی باشد و همیشه در حال تکاپو و حرکت و انقلاب مسلسل بسر برد. هر جامعه ای که بر آن جمود و سکوت و سکون حکمفرما باشد مثل لاشه های بی روح بر دوش سنگینی میکند و چونان باری

است که زندگی دیر یا زود آنرا دور میاندازد و به سیر خود ادامه میدهد جامعه های جامد و بی حرکت که تکاپو ندارند محکوم به فنا هستند .

انقلاب مسلسل در هر لحظه فرد و جامعه را روح تازه و نیرو و انرژی نوینی میبخشد هر لحظه فرصت های نوین و امکانات تازه ای پیش می آید که جامعه را مجبور میکند که تواناییهای خود را بروز دهد ولی جامعه جامد و بی حرکت که دینامیسم نداشته باشد می پوسد و متلاشی میشود بنابراین انسان از حرکت و پویایی زنده است .

آرزو و جستجوی کمال : نیرومندی جهش دهنده

این حرکت و پویایی وجود انسان را در بر میگیرد و بطوریکه اشاره شد از آرزو و میل شدید انسان کمال و خواستهای او میجوشد اقبال در آثار خود این میل شدید به تکامل را که نیروی جهش دهنده حیات و بوجود آورنده حرکت و عمل و تکاپو است با نامهای مختلف عنوان کرده است .

گاه آنرا سوز حیات مینامد ، گاه آرزو و تمنا و آتش اشتیاق و یا جستجو و کوشش ناتمام ، گاه این آرزو و میل به کمال را نار حیات میگوید و آنرا برای انسان در تنازع بقاء حیاتی میداند .
تا شوی در خود پیکار حیات

جسم و جانست سوز در نار حیات
این خواستها و آرزوی شدید و تمنا و امیدواریهها و آتش اشتیاق
در انسان زبانه میکشد اگر این آتش خاموش گردد تمدن و فرهنگ
انسان به بن بست کشیده و وجود نوع بشر در معرض انقراض قرار

خواهد گرفت آرزو و جستجوی کمال ناممکن را ممکن میسازد .
لامارک ، زیست شناس معروف معتقد بوده که حتی بسیاری از
عضوهای فعلی حیوانات مختلف ناشی از خواستها و آرزوهای آنها
هستند او معتقد بوده میل شدید و خواست کبک برای شکوهمندانه
قدم زدن ، سبب شده که در طول تاریخ پاهایش زیباتر از پرندگان دیگر
شد و میل هزار آوا برای نغمه سرائیها منقار ظریفش را بوجود آورد
یکی از تره‌های اصیل یوگا () و ریاضت هندی هم همین
است که خواستن ، شدن است با هوس و میل و خواست شدید و تمرکز
اراده و قوای عمل ، انسان هر چیز را میتواند بدست آورد اقبال در
مثنوی اسرار خودی بر این عامل آرزو و تمنا و خواست و مدعا تکیه
بسیار دارد او میگوید :

زندگی در جستجو پوشیده است .
اصل او در آرزو پوشیده است
زندگانی را بقاء از مدعا است
کاروانش را در ا (۱) از مدعا است
آرزو را در دل خود زنده دار
تا نگردد مشت خاک تو مزار
آرزو جان جهان رنگ و بو است
فطرت هر شی امین آرزو است
از تمنا رقص دل در سینه ها
سینه ها از تاب او آئینه ها

(۱) - " در ا " زنگ کوچ کاروان است که قافله را بحرکت در

طاقت پرواز بخشد خاک را

خضر باشد موسی ادراک را

دل ز سوز آرزو گیرد خیال

غیر حق میرد چون او گیرد حیات

چون ز ایجاد تمنا باز ماند

شهرش بشکست و از پرواز ماند

آرزو هنگامه آرای خودی است

موج بیتابی ز دریای خودی است

آرزو صید مقاصد را کمند

دفتر افعال را شیرازه بند

همین عامل بوده که از جامعه های بدوی تمدن ها و فرهنگ ها

و شهرها و دریاها را ساخت و از مردم ساده ابتدائی، افلاطون ها و

ارسطوها و از حیوان بی شعور، انسان با شعور بیرون آورد .

عقل ندرت کوش و گردون تا ز چیست ؟

هیچ میدانی که این راز چیست ؟

عقل از زائیدگان بطن او است

زندگی سرمایه دار از آرزوست

فقط از سوز و ساز آرزو و تمناها و خواستها و از آرمان طلبی ها

و آرمان خواهی ها، ملت ها زنده میمانند .

ما ز تخلیق مقاصد زنده ایم

از شعاع آرزو تا بنده ایم

اقبال به مسلمان میگوید قلبی آنچنانی نداشته باشد که تپش

آرزو ها و طلب ها و خواستها در آن موج نزند .

اگر ز رمز حیات آکهی، مجوی و مگیر

دلی که از خلش و خار آرزوپاک است
آرزو و جستجوی پایان ناپذیر جوهر زندگی انسان است و همه
حرکت ها و تکیه ها و عملها و تلاشها از آن بر می خیزد .



عمل والاترین شکل اندیشه

درک واقعیتهای تئوریک ایدئولوژی اسلامی بدون فعالیت در جبهه عملی امکان پذیر نیست.

اقبال معتقد است عمل و حرکت در راه هدف و در جهاد ها است که مسلمان را بهتر و بیش از همه بسوی عشق بخدا و ارتباط با خدا و جهان میکشاند او اعلام میدارد:

عمل والاترین شکل اندیشه و مکاشفه است، در غرب معاصر کمونیستها بر عنصر عمل و حرکت تاکید بسیار ورزیدند که بعد ها به عنوان واکنش فاشیسم و نازیسم ظاهر شد ایدئولوگ ها و تئوریسینهای کمونیست نیز خاطر نشان ساخته اند که درک واقعیتهای نظری و تئوریک ایدئولوژی شان بدون فعالیت در جبهه عملی بطور کامل میسر نیست.

اقبال نیز معتقد است که درک کامل حقائق ایدئولوژی اسلامی نیز احتیاج به فعالیت در جبهه عملی دارد ولی اسلام بسیار گسترده تر و ژرف تر از کمونیسم است و در تنگنای ما دیگری و جهان مادی محصور نیست و اینطور نیست که در ورای آن غیر از یک کویر هیچستان سوزان چیز دیگر وجود نداشته باشد، بلکه حقائق لطیف و معنویات نشاط آور و انوار کمال مطلق را در ورای جهان مادی مینماید به این

علت است که اقبال این مقوله را گسترش داده معتقد است که حتی بهترین راه درک حقائق معنوی و ذات کمال مطلق نیز حرکت و عمل متعهد انسان و با هدف است که در فرهنگ اسلامی جهاد نامیده میشود البته اقبال این فکر را از مارکس و لنین اقتباس نکرده، بلکه از منابع اصیل اسلامی الهام گرفته است که عمده آن قرآن است که جهان را بعنوان میدان جهاد و مسلمان واقعی را بعنوان مجاهد به تمام معنی معرفی میکند.

جرم بزرگ اندیشمندان غیر متعهد و روشنفکر نماها

مسلمان غرق عمل را مست اندیشه ساختند: اقبال معتقد است که یکی از جرمهای سنگین مکتب روشنفکر نماها و اندیشمندان قشری این است که از مسلمان قوت عمل و حرکت را سلب کردند به او کتاب دادند و مسلمانی که مست عمل بود، او را مست اندیشه کردند که نه یک اندیشه مجتهدانه و فعال که خودش یک شکل عمل است، بلکه یک اندیشه مقلدانه و غلامانه و متحجر و طوطی وار ...

اقبال علیه این روال سخت طغیان کرد و مسلمان را پیام داد که به توحید حقیقی و پیام انقلاب زای قرآنی و فلسفه عمل اسلامی برگردد و از این اسارت ها و زنجیرها نجات یابد او میگوید:

کسی کولا اله را در گره بست

ز بند مکتب و ملا برون جست

بآن دین و بآن دانش میردازد

که از مامی برد چشم و دل و دست

در این شعر چشم کنایه از قوت مشاهده و روش تجربی و خلاصه

حاکی از جریان کشف های علمی و طبیعی است که غرب را تا این حد پیش برده است دل علامت و سمبل تجزیه و درک عرفانی و عشق و عواطف والا است که انسان را قادر میسازد که او حقائق را بجای اینکه بشنود و بخواند خودش ببیند چیزی که فقدان آن غرب را تا سرحد انهدام کامل پیش میبرد و دست سمبل و علامت عمل و حرکت و تحرک و تکیا است در مورد مسلمان، فلج شدن این دست بود که موجب شد که مغولها و غربیها . . . و . . . و جامعه و ملت اسلامی را تار و مار کنند مسلمان باید هر سه عنصر چشم و دل و دست را داشته باشد اسلام امتزاج و آمیزش بیمثال از این سه عنصر حیاتی را نشان داده است .

جرم غیر قابل بخشودنی ملاهای قلبی و قشری و دین فروش این است که مسلمانرا از هر سه این عناصر مهم تهی ساخت و در متون خوانی سرگرم کرد از دست مسلمان شمشیر را گرفت و به او مثنوی کهنه و پوچ فلسفی و کلامی را داد مالک اشترها و ایودرها و سلمان ها و از همه بالاتر علی و حسین های واقعی را از دید مسلمانان پنهان کردند تا ارسطوها و ابن سینا ها و افلاطون ها را برایش الگوسازند.

انسان با خود انسان مجاهد به تمام معنی است

از نظر اسلام کلمه ای که از همه بهتر وضع و موقعیت یک مسلمان واقعی را در جهان منعکس میسازد، کلمه جهاد و مجاهد است برای یک مسلمان تمامی کائنات چون یک میدان جهاد است برای بدام انداختن ستاره ها و کهکشانها و آب و آتش و باد، انسان با خود و انسان ایده آل اسلام، یک انسان مجاهد است ولی جهاد او همواره

با تیغ و تفنگ نیست، بلکه ماجرا جوئیهای علمی و فنی و فیزیکی، کاوشهای عقلانی و فکری و فلسفی، سیر و سلوکهای عرفانی و قیام علیه ظلم و فساد و استبداد و ارزشهای ضد اسلامی، همه رخساره‌ها و نمودهای مختلف جهاد اسلامی هستند از همین رهگذر است که تفکر ابتکاری ایدئولوژیک را در اسلام اجتهاد مینامند گرچه در دوره انحطاط این کلمه بوسیله ملایان قلابی و اندیشمندان قشری که آنرا محدود به مسائل حیض و نفاس و جنابت کردند به لجن کشیده شده است جهاد و اجتهاد و مجاهد و مجتهد همه از همان ریشه جهد میباشند که مفهومش تلاش و کوشش و کاوش و فعالیت و تحرک و عمل مثبت است یک مسلمان باید همیشه در حال جهاد و تلاش و کاوش باشد جهاد ضد شهوت رانیها و نفس پرستیهای خویش، جهاد علیه عناصر ضد اسلامی محیط، جهاد علیه ارزشهای منحط بیگانه، جهاد برای تحت تصرف درآوردن طبیعت و پدیده‌های جهان برون جهاد علیه ظلم و استبداد و دیکتاتوری غیر اسلامی که جهادهای گوناگون را باور میسازد هنگامی تاریکها آئینه قلب را تیره میسازند و سپس زدوده میشوند که انسان به کنه حقائق ایدئولوژی اسلامی پی برد و به خدا و رهبران راستین اسلام و اسلام، نرد عشق بیازد در این مرحله، برانسان چنان روشن میشوند که در همه پدیده‌ها چهره دوست را متجلی میبیند.

عشق شورانگیز را هر جاده در کوی تو برد

بر تلاش خود چه مینازد که ره سوی تو برد

در میان متفکرین غرب دیدگاه نیچه به دیدگاه اسلام بسیار نزدیک است ولی فرق این که عمل و فعالیت و کاوش از دیدگاه نیچه هدفی و آرمانی روحانی و متعالی در بر ندارد و یک عمل درنده‌خو

۱۶۰ _____ ایدئولوژی/انقلابی/قال

است ولی در اقبال "عمل" در خدمت "آرمان" قرار میگیرد در اسلام تمامی سعی و کوشش و تلاش افراد و جامعه باید بر این محور استوار باشد که آرمان و ایده آل خود را متحقق بسازند و در سطح جهانی پیاده کنند مفهوم جهاد فی سبیل الله هم همین بوده جهاد یعنی عمل و فی سبیل الله یعنی در راه آرمان و ایدئولوژی الهی، مسلمان باید برای برافراشتن پرچم توحیدی و (واغلا کلمه حق تا آنسوی زمان هم پیش برود در این تلاش و عمل و کوشش پیگیر و مبارزه دمام و مستمر، بزرگترین نیرو یعنی نیروی لایزال خداوندی پشتوانه اوست).



توجیه غلط و غیر اسلامی اصل توکل علی الله

اقبال معتقد است که مسلمانان اصل (توکل علی الله) را بسیار غلط فهمیده اند (توکل) هرگز این مفهوم را ندارد که انسان هیچ کاری نکند و عاطل و باطل بماند و متکی بر خدا باشد و در مقابل حوادث هاج و واج، منتظر امداد غیبی، دست بر دست بنشیند و کنشی و یا واکنشی نشان ندهد مفهوم حقیقی توکل این است که آدمی تا حد امکان حداکثر سعی و کوشش و تلاش جدی خود را انجام دهد سپس منتظر باشد که خداوند کوشش او را ثمر بخشد و او را یاری دهد اقبال معتقد است که خدا نیروئی است فعال و به فعالان یاری میدهد و به وجود های گنگ و فلج و سست و عاطل و باطل هرگز ؟ ؟ تصوف منحط و نا سالم غیر اسلامی که در جهان اسلام پس از حمله مغول رواج یافت اصل پویا و زندگی بخش توکل را بصورت افیونی برای فلج کردن قوای عمل مسلمانان و سست کردن اراده شان در آورد مفهوم اصیل اسلامی (توکل علی الله) این بود که انسان از خطرات و مرگ نترسد و خود را در امواج طوفانی مبارزه های زندگی جویانه بیاندازد و بر خدا متکی باشد و فکر کند که قدرت لایزال

کائنات و تاریخ پشتوانه اوست و او در جهتی حرکت میکند که جهت تاریخ است و بزرگترین نیروی کیهانی پشتوانه او است این بود مفهوم حقیقی اصل توکل که از نظر روانی و روحی انسان را انرژی و روحیه شکست ناپذیر میبخشد و مشتی عرب صحرائی را قادر نمود که بزرگترین امپراطوریهای زمان خود را واژگون سازند و از مرزهای فرانسه گرفته تا قلمرو پهنای چین و صحراهای آفریقا با شعار (الله اکبر) بلرزاند ولی فکر منحط صوفیان و عرفاء قلابی و دژخیمان استعمار و نوکران و مزدوران بیگانه این اصل انقلابی را قلب ماهیت داده و آنرا به صورت یک اصل مرگبار در آوردند و بشکلی در آوردند که یک مرتبه همه قوای حرکت و عمل و زبانی و پویائی مسلمانان منجمد شد .

اینها توکل علی الله را اینطور توجیه کردند که مفهومش این است که خوب و بد ، همه از خدا سرچشمه میگیرد به این علت هر چه به سرانسان بیاید او باید صبر کند و راضی برضای خدا باشد و هیچ واکنشی علیه آن نشان ندهد . البته خود این توجیه نیز نتیجه منطقی نظریه غیر اسلامی وحدت الوجود ابن عربی بوده که میگفت تمامی خیر و شر آدم و ابلیس و حسین و یزید از خدا سرازیر شده اند و تجلیهای مختلف اویند نتیجه منطقی اش این است که انسان باید با همه این خوب و بد ها بسازد ، باین شکل است که میبینیم چطور عناصر ضد اسلامی ، بوسیله صوفیان منحط و یا مامورین و مزدوران استعمار در جهان اسلام رخنه کرده در طول زمان گوهر آیدار ایدئولوژی اسلامی را در ابر و مه غلیظ تعالیم ارسطو ها و افلاطون ها و بوداها پنهان نمودند .

اقبال معتقد است که باید در عصر کنونی که عصر رنسانس اسلام حقیقی است همه روشنفکران اسلامی بکوشند که این ابرها و ظلمت ها

و تاریکیها را بزدايند. و قشرهای تیره ائی که پیرامون گوهر اصیل اسلامی بسته شده است از بین ببرند که بار دیگر آن آفتاب تمدن اسلام، جهان را از نور خود روشن سازد و انسان را از جاهلیت قرن بیستم که فاجعه تمدن غرب است، نجات دهد.

در این راه اقبال کاری که خودش کرد این بود که تصویری مثل توکل علی الله و صبر و زهد و ایمان را از عناصر غیر اسلامی که در این فکرهای اصیل اسلامی رسوب کرده بود پاک کرد و بار دیگر به شکل و مفاهیم قرآنی آن متجلی ساخت و بر عناصر دیگر اصیل اسلامی چون عمل و حرکت و جهش و پویائی و زبائی که تکیه گاه قرآن بودند تاکید ورزید.

کشاکش و مبارزه جوئیها، صیقل دهنده

توانش های انسان

اقبال باین نتیجه رسیده است که انسان ایده ال یا مومن انسانی است ماجرا جو و مبارزو تسخیر کننده طبیعت و بازیگر صحنه و نه تماشاگر آن، او خاطر نشان میسازد، همچنانکه وقتی شمشیر به سنگ یا فولاد میخورد، صیقل می یابد تیز میگردد و امواج پر خروش رود خانه زمانی که با سدی مواجه میشود، طغیان و جوشش قدرت بیشتری مینماید همینطور نیز امکانات نهفته انسان در برابر مشکلات و در مبارزه طلبیها و گیر و دارهای زندگی تحقق پیدا میکنند در ماجرا جوئیها شخصیت انسان توانا تر میشود اکثر افراد و ملتها که احساس کیف و لذت را در مبارزه طلبیها از دست میدهند امکانات و نیروی آنها کم کم تحلیل میرود و از صفحه وجود معدوم میشوند و باز بچه

اقوام و افراد پر تحرک تر میگردند .

از نظراقبال کسانی که کنش و واکنش های سریع را نشان ندهند و روش انتظار را پیش بگیرند از گیر و دار زندگی کنار زده میشوند و فقط کسانی پیش میتازند که فعالانه در میدان زندگی شرکت میجویند موفقیت مادی و معنوی هر دو بطور کامل بستگی به عمل و کوشش و مبارزه ها دارد این نکته را اقبال با تعبیرات گوناگون خاطر نشان ساخته است در یکی از اشعار در مکالمه بین دارکوب پرچراغ ت و قمری مرثیه خوان از قول دارکوب میگوید :

گفتش که سود خویش ز جیب زیان برآر

گل از شکاف سینه زر ناب آفرید

درمان ز درد ساز اگر خسته تن شوی

خوگر به خار شو که سراپا چمن شوی

در شعری دیگر میگوید :

رفیقش گفت ای پیار خردمند

اگر خواهی حیات اندر خطری

خطر تاب و توان را امتحان است

عیار ممکنات جسم و جان است

از کشاکش و مبارزه جوئیهای حیات کنار رفتن و در ساحل تماشا

گر بودن از خطرات فرار نمودن نشانه ناتوانی شخصیت است .

اقبال به مسلمان اندرز میدهد که بر ساحل ننشیند ، بلکه در

دریا غوطه ور شود و با موجهای سرکش و طغیانی آن دست و پنجه

نرم کند نه در بزم ، بلکه در رزم باشد .

میارا بزم بر ساحل که آنجا

نمای زندگی نرم خیز است

بدریا غلط و با موجش در آویز

حیات جاودان اندر ستیز است

اقبال کشمکش و ستیزه و مبارزه طلبیها را از عناصر لازم برای تحقق امکانات درونی انسان میداند مسلمان کسی است که همانطور که گفته شد همواره در حال جهاد است چون اقتضای عشق از بین بردن سدها در راه رسیدن به مطلوب است و اقتضای توحید بت شکنی و مبارزه با هر فردی و هر فکری و هر چیزی است که بین حقیقت و انسان حائل میگردد .

انسان زنده کسی است که در خطر ها و بیم ها زندگی میکند و از آن لذت میبرد و نه کسی که در غارهای آرامش و سکوت که گوئی غارهای مرگ هستند می خزد و از مسائل و دردهای توده بیگانه و دور ؟



فصل

قدرت اراده : انسان بخود انسان سرنوشت ساز

انسان با خود اقبال انسانی است که قدرت اراده اش آنچنان نیرومند است که میتواند خودش سرنوشت خویش را بسازد مرد مومن انسان سرنوشت ساز است تقدیر و سرنوشت مرد عشق و ایمان تابع ستاره ها نیست ، بلکه او نیروئی دارد که ستاره ها را به حرکت در میآورد .

اقبال در پیشگفتار اسرار خودی مینویسد ، انسان با خود کسی نیست که خود را با محیط منطبق سازد ، بلکه کسی است که محیط را تغییر میدهد و محیط مجبور است که با او سازش کند قرآن نیز اعلام داشته که خدا ، زمین و آسمان را برای انسان مسخر کرده است امکانات و نیروهای مرموز انسان پایان ناپذیر است علی بزرگ گفته است :
(اتحسب انک جرم صغیر و فیک النطوی العالم الاکبر) .
(آیا تو فکر میکنی که یک جزیره کوچک هستی حال آنکه جهانی ژرف در تو نهفته است) .

به موجب ابتکار و خلاقیت و آفرینندگی ، انسان قادر میشود

که حتی محدودیتهای وجودی خویش را یک یک کنار بزند و همانطور که برگسون (Bergson) خاطر نشان ساخته است انسان میتواند زمان و مکان را تحت تصرف در آورد .

انسان قدرت پرواز چون شاهین را نداشت اما توانست تا اوج کهکشانها به پرواز در آید و به ماه و ستاره ها کمند افکند انسانی که طعمه هر شیر و پلنگ بود توانست تانک و توپ و تفنگ و بمب های اتمی بسازد و بر محدودیت خود چیره شود وقتی خود را لال و گنگ احساس کرد ، عبری و عربی و یونانی و رومی و و هزاران زبان دیگر را خلق کرد و آنرا از آثار ادبی و هنری ساخت وقتی خود را در برابر طبیعت تنها احساس کرد ، زندگی اجتماعی را با آن همه شبکه های عظیم بوجود آورد هنگامیکه دید نمیتواند چون شاهین و عقاب به پرواز در آید هزاران طیاره و هواپیما و سفینهء فضائی را ساخت ، اقبال میگوید :

ز طیاره ما بال و پر ساختیم

سوی آسمان ره گذر ساختیم
انسان موجودی است که میشکند و میسازد و میتراشد و حتی بر محدودیت های وجودی خود چیره می شود و سرنوشت خود را در دست میگیرد در شعر (تولد آدم) اقبال میگوید :

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
خودگری خود شکنی خود نگری پیدا شد
در شعرهای اقبال ، این عقیده که انسان سرنوشت ساز است و میتواند محیط و وضع موجود را تغییر دهد در موارد متعدد منعکس

شده است در اسرار خودی میسراید :

خیز و خلاق جهان تازه شو

شعله در بر کن خلیل آوازه شو

با جهان نا مساعد ساختن

هست در میدان سپر انداختن

مرد خود داری که باشد پخته کار

با مزاج او بسازد روزگار

گر نه سازد با مزاج او جهان

میشود جنگ آزما با آسمان

میکند از قوت خود آشکار

روزگار نو که باشد سازگار

در همین مثنوی در ضمن بیان تفاوت بین برده و آزاد مرد

میگوید :

عبد را ایام ، زنجیر است و بس

بر لب او حرف تقدیر است و بس

همت حربا قضا گردد مشیر

حادثات از دست او صورت پذیر

خدا انسان را چنین طراحی کرده است که موجودی باشد سرنوشت

ساز ، موجودی که بعنوان خلیفه خدا ، ماموریت باز سازی پدیده ها

را بدوش دارد و بعنوان بنده خدا در دگرگون ساختن محیط طبیعی

و اجتماعی و اخلاقی میکوشد ، در جاوید نامه زیر عنوان " خطاب

پروردگار به بندگان خود " چنین آمده است :

زنده و مشتاق شو خلاق شو

در شکن آنرا که ناید سازگار

از ضمیر خود دگر عالم بیار
 بنده آزاد را آید گران
 زیستن اندر جهان دیگران
 هر که او را قوت تخلیق نیست
 پیش ما جز کافر و زندیق نیست
 مرد حق، برنده چون شمشیر باش
 خود جهان خویش را تقدیر باش

این دعوتی است از انسان که وضع نابسامان موجود را بهم
 بریزد و یک جامعه و محیط سالم و نوین را بوجود آورد و سر رشته
 سرنوشت خود را در دست گیرد انسان موجودی است سرنوشت ساز
 که خدا او را این چنین طراحی کرده است و باید این نقش را خوب
 ایفاء کند مسلمان باید شایستگی خلافت الهی را پیدا کند نه زندانی
 حرکت ستاره ها و گفته ستاره شناسها باشد .



تعبیر مبتکرانه اقبال در مورد مسئله تقدیر و سرنوشت و قضاء

اقبال این پیام حیات بخش را هنگامی داد که تمامی جامعه اسلامی در سراسر جهان دچار آشوب و بلوا و زوال بوده و تصوف منحنی شرقی و استعمار ابله‌ی غربی ایده "سرنوشت" و "تقدیر" و "قضا" و "قدر و توکل علی الله" را طوری طرح کرده بودند که جامعه اسلامی از کار بیافتد و در مقابل دیگران در بست تسلیم شود .

اقبال با توجیه و تفسیر اصیل اسلامی مسئله سرنوشت و قضاء و قدر و (توکل علی الله) روحیه مسلمین را تجدید بناء کرد و سبب شد که نقشه‌های استعمار فرهنگی و سیاسی غرب را شکست دهد .

صوفیان منحنی و ملایان قشری مسئله تقدیر و سرنوشت را این طور طرح کرده بودند که همه کائنات طبق یک نقشه طرح ریزی شده و از طرف خدا در حال سیر و حرکتند و همه فعالیت ها و کوششها و تلاشها و جستجوهای انسان برای بوجود آوردن کوچکترین تغییر در آنچه برایش در لوح محفوظ نوشته شده است ، بیهوده و بی فائده ، عبث و محکوم به شکست است .

در تصوف و فلسفه منحنی، انسان یک موجود بیچاره و مجبور

و دست و پا بسته تصور شده است همه چیزها در لوح محفوظ و کتاب سرنوشت نوشته شده است و آنچه در جهان میگذرد انعکاس همان نوشته های لوح محفوظ است، طبق این نظریه انسان چون سواری است که چشمش را بسته و بر اسبی سوار باشد که لگام آن در دست او نیست و اسب در ظلمت شب چهار نعل به سوی دره عمیق و تاریک و خطرناک مرگ پیش می تازد و این سوار که از آینده شوم خود نیز بی خبر است، هر اندازه که دست و پا بزند نمی تواند لگامش بدست آورد یا جهتش را تغییر بدهد.

اقبال معتقد است که این نظریه سرتاسر ضد اسلامی و خلاف روح قرآنی است او این تر را از بدترین دسیسه های نیروهای خارجی و بیگانه ضد اسلامی میدانند که جامعه اسلامی را تا سر حد مرگ پیش برده است.

اقبال مسئله سرنوشت و تقدیر را طوری دیگر تفسیر میکند و مستقیماً "از گفته های قرآن نه افکار هند و یونان و ایران باستان و غرب استثمار گر الهام میگیرد. اقبال میگوید:

مفهوم سرنوشت این است که خدا قوانین عالم را خلق کرده است چنانکه اگر کسی به آتش دست زند آتش او را خواهد سوزاند. ولی اینکه انسان چه کند و چه نکند دست را در آتش بیاندازد یا نیاندازد در این پدیده کاملاً آزاد است و با عمل و تصمیم و انتخاب خویش است که سرنوشت خویش را میسازد او در تجدید بنای تفکر اسلامی مینویسد:

آینده چیزی نیست که در برابر ما موجود باشد و باید از آن بگذریم، بلکه تنها به معنای یک امکان است که راه رسیدن به آن باز است، مضافاً اینکه در قرآن از تعبیر سرنوشت مقصود امکانات قابل

تحقیقی است که در عمق طبیعت هر چیز نهاده شده است در قرآن و در ارشادات رهبران راستین اسلام هر جا که اشاره به تقدیر و سرنوشت شده است بهمین معنا ناظر بوده است نه به مفهوم قضای بیرحمی که همچون کارفرما از خارج اثر میبخشد و به انسان هادیگته میکند و او را چون عروسک‌های خیمه شب‌بازی به حرکت در می‌آورد.

اقبال مخالف جبر گراها

تجزیه و تحلیل تفکر و جبهه گیریهای فلسفی اقبال همانطور که دکتر سیدین خاطر نشان ساخته است، نشان میدهد که او هم با جبر مکانیکی و طبیعی که غرب ملحد و ماتریالیست پرچمدار آن بوده مخالف است و هم مخالف تقدیر گرائی صوفیانه منحط شرق است در اندیشه ماتریالیستها قانون علت و معلول و توارث و جبر طبیعی، هیچ جایی برای عمل فعالانه انسان و یا دخالت خدا نمیگذارد. قدریگری صوفیانه منحط نیز میپندارد که خدا سرنوشت همه چیزها را تعیین کرده و در لوح محفوظ، نوشته است و هیچ امکان تعدیل یا تغییری وجود ندارد.

اقبال خاطر نشان ساخت که نظریه صوفیان منحط با نظریه جبر طبیعت که ماتریالیستها عنوان میکنند چندان فرقی ندارد و ناشی از یک فکر بیمار و بینش مادی است که نه نقشی برای انسان قائل میشود و نه نقشی برای خدا همه چیز در لوح محفوظ نوشته شده است و همه چیز طبق آن انجام میگیرد، پس خدا و انسان چکاره هستند! در مقابل این اندیشه های مرگبار و سرنوشت پرستی و تقدیر گرائی بوده که اقبال بر این نکته تاکید ورزید.

چیزی که در لوح محفوظ نوشته شده است شاید این باشد که انسان موجودی است سرنوشت ساز که خودش آینده خود را تعیین میکند خدا برای انسان لوح سفیدی آفریده است که میتواند بر آن نقش سیاه زند یا نقش نورانی، در زمان معاصر اگزیستانسیالیستها مثل هایدگر و سارتر و یا سپرس، همانند اقبال معتقد شده اند که انسان موجودی است که ماهیت را خود میسازد، سارتر میگوید:

"انسان برخلاف همه موجودات دیگر خالی از هر صفتی است خمیره ای است که به هیچ شکل در نیامده است برخلاف موجودات دیگر که وقتی خدا یا به اعتقاد سارتر طبیعت، آنرا میساخته است قبل از ساختن چگونگی این موجود و مخلوق را تعیین کرده است ولی انسان فقط بصورت یک لوح سفید ساخته شده است که چگونگی و ماهیتش بعداً "بوسیله خودش و بوسیله تاریخ انسانی معین و مشخص میگردد .

خدا انسان را بسان یک استعداد مطلق خلق کرد که میتواند از فرشته بالاتر رود یا از بهائم به پائین ترین حد سقوط کند ولی اینکه او چه شود، فرشته شود یا گاو یا سگ این بستگی به عملش و تصمیمش و انتخابش دارد و خود او اینرا تعیین میکند انسان بصورت یک خمیر بی شکل ساخته شده است که هر طوری که بخواهد خودش را شکل دهد او بد یا خوب زشت یا زیبا هیچکدام نیست و بعداً بطور که میخواهد میشود، بنابراین مسئول ساختن انسان خودش میباشد . این است که اگزیستانسیالیستها میگویند در موجودات دیگر ماهیت بر وجود مقدم است ولی در انسان بر عکس وجود بر ماهیت مقدم است .

در موجودات دیگر قبل از ساخته شدن مشخص است که کالای

ساخته شده به چه صورتی در خواهد آمد یک صندلی ساز از پیش می داند که صندلی بچه صورت در میباید ، یک مهندس راه و ساختمان وقتیکه از قبل نقشه میکشد ، ماهیت ساختمان را مشخص میکند ولو اینکه وجودش هنوز متحقق نیست ، باین ترتیب ماهیتش بر وجودش مقدم است ولی در مورد انسان وجود مقدم است چون اول انسان به وجود میآید و بعد ماهیت خود را تعیین میکند و خمیر بی شکل را شکل میدهد .

انسان تنها موجود سرنوشت ساز است در این مورد دیدگاه اگزیستانسیالیستها با دیدگاه اقبال که متکی بر قرآن است موافق است و این نکته که انسان یک استعداد مطلق است و با عمل آینده خود را مشخص میکند که فرشته خواهد شد یا گاو و گوسفند مکرر در قرآن مورد تاکید قرار گرفته است انسان میتواند از فرشته ها بالاتر جهد و مسجود ملائک شود و یا از سطح جانوران نیز پایین تر (کالانعام بل هم اضل) و به مرحله (اضل سبیلا ") (پرت ترین بیراهه) برسد در سوره اسری آمده است :

اگر نیک کار کنید ، برای خود کرده اید و اگر بد کار کنید باز هم برای خود کرده اید (اسری : ۸) .

در سوره (شمس) بعد از سوگند به آفتاب و ماه و صبح و شب وزمین و آسمان ، میفرماید : (و نفس و ما سواها ، فالحمها فجورها و تقویها ، قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها) .

(و سوگند به جان یا شخص آدمی و آنکه بی کژی و کاستی ساختش ، پس خوب و بد ، بزهکاریها و پرهیز کاریها را بوی الهام کرد) یعنی انسان را استعداد داد که اگر بخواهد بالا رود و اگر بخواهد پائین بیاید خلاصه انسان را استعداد مطلق داد به هر شکلی

که بخواهد خود را بسازد .

یقیناً " هر کس راه پاکیزگی را پیمود ، فلاح یافت و موفق شد و
هر کس در آلودگیها و لجنزارها ، نفس خویش را فرو برد تباه و بر
باد گشت .

این ها همه نشان میدهند که از نظر قرآن فرجام هر کسی بستگی
کامل به عمل و فعالیتش دارد و هر کس سرنوشتش را خود میسازد
اسلام صعود و نزول و سعادت و شقاوت و خوش بختی و بدبختی
انسان را کاملاً " به اراده آزاد و عمل آزادانه او مربوط کرده است .



نه کیش خوشبینی (Optimism) نه کیش
بدبینی (Pessimism) ، بلکه کیش بهتر
کرای (Meliorism)

اقبال خاطر نشان میسازد که در اسلام همه چیز بستگی به عمل دارد و همه چیز قابل تغییر و دگرگونی است و به این سبب مسلمان نباید طعمه یاس و نومیدی و حرمان شود و در همین حال نباید بدون حرکت و عمل و تکاپو انتظار بهبود وضع موجود را داشته باشد .
در کتاب تجدید بنای تفکر اسلامی اقبال مینویسد : بر اونینگ (Browning) شاعر خوش اندیش انگلیسی معتقد بوده که باید همیشه خوشبین (Optimistic) و پر امید و خوشحال باشیم چون خدا در آسمان مواظب ما است و همه چیز به نحو احسن انجام میگیرد :
در مقابل شوپنهاور ، فیلسوف آلمانی انسان را در شکنجه سرنوشت ، مجبور و دست و پا بسته دیده و جهان را بصورت یک پائیز دائم و زمستان یخ بسته تصویر کرده که بهار ندارد در آن موجوداتی تولد مییابند

چند روز بر وجود خود ناله و ماتم و مرثیه خوانی میکنند و بعد معدوم میشوند . . .

این دو بینش و دو دید مختلف که بنام آئین خوش بینی (Optimism) و آئین بدبینی (Pessimism) معروف اند هر دو غیر اسلامی هستند اسلام میگوید که انسان اگر تحرک و دینامیسم و فعالیت داشته باشد میتواند وضع بهتری بوجود آورد . . . اقبال این دیدگاه قرآنی را در مقابل آئین خوش بینی (Optimism) و آئین بدبینی (Pessimism) ملیوریسم (Meliorisms) یعنی کیش بهترگرائی نامید او خاطر نشان میسازد که هر دو آئین خوش بینی و بدبینی سبب میشوند که انسان از عمل کنار رفته و عاطل و باطل بنشیند و یا کیف کند و یا غم بخورد این هر دو آئین جهان را به عنوان کالای ساخته شده بحساب میآورند و اختلاف فقط این که کالا خوب است یا بد و در آن برای انسان خوش بختی وجود دارد و یا بدبختی ولی کیش بهترگرائی میگوید که عالم نه بطور مطلق خوب است و نه بطور مطلق بد و هر چه هست قابل بهبود و بهتر شدن هست انسان باید در این راه گام بردارد و جهان را از خوب، خویتر سازد . (لیس للانسان الاما سعی) .

انسان فقط در آن صورت میتواند خوشبین باشد که تلاش و کوشش و عمل کند او میتواند بدبختیها را از بین ببرد و خوشبختیها را بوجود آورد آینده هر کس و هر جامعه کاملاً " باز است و چیزی محتوم نیست و بوسیله کاوش و کوشش فردی و اجتماعی میشود آنرا از خوب، خویتر ساخت انسان موجودی است سرنوشت ساز که آینده خود را از خود و جامعه خودش را میتواند هر طوریکه بخواهد بسازد این بر داشت اقبال سنگینی نظریه منحنی سرنوشت پرستی و قدرگیری را که

همه خلاقیتها و ابتکارها و استعداد های فردی و اجتماعی مسلمانان، زیر کوله بار سنگین آن له شده بودند از بین برد او خاطر نشان ساخت هر کنش و واکنش ناشی از شخصیت آزاد انسان وضع های جدیدی را پیش میآورد که هزاران فرصت جدید را برای فرد و جامعه ایجاد میکند که هر لحظه آن در زندگی افراد و ملت های زنده، چیزهای نوین و غیر قابل پیش بینی را بوجود میآورد و به این علت است که هیچ کامپیوتری آیندهء جامعه های زنده را نمیتواند بفهمد و بفهماند و به این علت است که رفتار انسانی در مقولات میکانیکی قابل توجیه نیست.

بی نیازی و استغناء و یا فقر

یکی از شرایط خود آگاهی و خود یابی و خودی و تحقق امکانات وجودی خویش، خود اتکائی و بی نیازی و استغناء است که اقبال آن را فقر مینامد و در آثار خود روی فقر تکیه بسیار داشته است.

اقبال کلمه فقر را به معنای گدائی و ناداری و در یوزگی بکار نبرده، بلکه این کلمه را مفهوم نوینی بخشیده است تعریف فقر در مصطلحات اقبال چنین است: فقر حالتی است که در آن انسان غیر از خدا به هیچکس تکیه نداشته باشد همهء کائنات محتاج او و او به هیچکس و به هیچ چیز جز خدا احتیاج نداشته باشد فقر یعنی خود اتکائی یعنی بینیازی خدا گونه یعنی استغناى کامل...

در فرهنگ صوفیان فقر یکی از مقامات سلوک است و مفهومش این که انسان چیزی نداشته باشد و نادار کامل باشد تا بتواند به خدا تکیه کند البته این مفهوم غیر اسلامی بوده و از فکر هندی تراوش

شده است .

در یکی از ادیان هند که جینیسم (Jainism) نام دارد و برای روحانیون و اهل دین تملک چیزی از مال دنیا جائز نیست و بزرگترین پاپ آنها هر روز صبح برای گدائی بیرون میرود و پیژوانش به او غذا میدهند خود جین (Jain) موسس این مذهب برهنه و لخت و مادر زاد بوده است و حتی تملک لباس را حرام دانسته است در ابتدا صوفیان تصور فقر بمعنای گدائی را از این منابع در اسلام وارد کردند ولی کم کم مفهوم فقر دگرگون شد و عرفای نکته سنج مفهوم اصیل اسلامی آنرا دریافتند .

چنین بغدادی فقیر را کسی میداند که احتیاج به چیزی نداشته باشد ولی همه چیزها به او محتاج باشند به نظر اقبال همین مفهوم ، مفهوم اسلامی این کلمه است و وقتیکه پیغمبر فرموده بود : (الفقر فخری) . این کلمه را به همین مفهوم بی نیازی و استغناء بکار گرفته بود .

اقبال ظاهراً " اصطلاح فقر را از همین گفته پیغمبر اقتباس نموده است باین ترتیب است که میبینیم اصطلاح فقر در آثار اقبال و در متون اصیل اسلامی درست بر خلاف مفهوم گدائی بکار گرفته شده است و مترادف با استغناء و بی نیازی " و خود و خدا اتکا " است که نتیجه منطقی عقیده توحید است مسلمان باید فقط به خدا متکی باشد ، و به هیچ چیز دیگری احتیاج نداشته باشد و همه کائنات باید محتاج او باشند فقر در انسان مقام بی نیازی خدا گونه را به وجود میآورد صفت فقر نیز انسان را از تجمل پرستی ها و ظاهر سازیهای مریضانه و از چاپلوسی ها و خود کم بینی ها محفوظ نگه میدارد و او را به قله قدرت رهنمون میشود . اقبال کلمه درویش و قلندر را نیز به

همین معنا بکار برده است .

در اکثر شعرهای اقبال به بی نیازی و استغناء تاکید شده است
در پیام مشرق با اشاره به التماس موسی برای دیدار تجلی خدائی
میگوید :

ز خاک خویش طلب آتشی که پیدا نیست
تجلی دگری در خور تماشانیست

باز در همین کتاب میگوید :

نکردم از کسی در یوزه چشم

جهان را جز به چشم خود ندیدم
این طنزی است علیه خود باختگان و غرب زدگان که جهان را
از چشم دیگران میبینند تقلید بیگانه و غرب زدگی انسان را از
شخصیت تهی میکند هر فرد و ملتی باید خود متکی باشد و به اندازه
ای که میتواند خود مبتکر باشد و نه مقلد .

سحر در شاخسار بوستانی

چه خوش میگفت مرغ نغمه خوانی

بر آور هر چه اندر سینه داری

سرودی ، ناله ای ، آهی ، فغانی

در اسرار خودی خطاب به مسلمانان میگوید :

تا به کی در یوزه منصب کنی

صورت طفلان زنی مرکب کنی

فطرتی کو بر فلک بندد نظر

پست میگردد ز احسان دگر

گر چه باشی تنگ روز و تنگ بخت

در ره سیل بلا افکند رخت

رزق خویش از نعمت دیگر مجو

موج آب از چشمه ی خاور مجو

انسان باید در هوای چمن آزاد به پرواز آید و نه در قفس
دیگران زندگی کند .

تا کجا در ته بال دگران می باشی

در هوای چمن ، آزاده پریدن آموز

در زبور عجم میگوید :

بدرگاه سلاطین تا کجا این چهره سائیها

بیاموز از خدای خویش ناز کبر یائی ها

در رموز بیخودی ، خطاب به مسلمانان چنین میگوید :

مسلم استی بی نیاز غیر شو

اهل عالم را سرا پا خیر شو

رزق خود را از کف دونان مگیر

یوسف استی خویش را ارزان مگیر

پشت پا زن تخت کیکاوس را

سر بده از کف نده ناموس را

از پیام مصطفی آگاه شو

فارغ از ارباب غیر الله شو

عشق را آتش زن اندیشه کن

روبه حق باشید و شیری پیشه کن

خوف حق عنوان ایمان است و بس

خوف غیر ، از شرک پنهان است و بس

فارغ از اندیشه اغیار شو

قوت خوابیده ی بیدار شو

یکی از مقتضیات اصل فقر یا استغناء و بی نیازی این است که انسان مبتکر و خلاق و خود متکی و خود جوش باشد و نه مقلد و دنباله رو و در یوزه فرهنگی و برون ذاتی، اقبال مسئله تقلید و ابتکار و خلاقیت را از ویژگیهای خاص انسان با خود میداند که بعنوان خلیفه و عبد خدا هر لحظه در بهتر سازی کائنات سهیم است و از بیابان، گلزارها و از سنگ، آئینه ها و از خشت و گل " تاج محلها " و اهرام مصر و دیوار چین میسازد انسان با خود انسان خلاق و مبتکر و پیشتاز است و هیچگاه دنباله و مقلد نیست اقبال معتقد است که در تلاش و خلاقیت و ابتکار اگر انسان مرتکب اشتباه هم شود بهتر از تقلید دیگران است:

تراش از تیشه ی خود جاده ی خویش

براه دیگران رفتن عذاب است

گر از دست تو کار نا در آید

گناهی هم اگر باشد، ثواب است

یکی از تفاوت های اصلی برده و آزاد و عبد و حر همین است که غلام همیشه دنباله رواست و ابتکار ندارد همیشه از دیگران تقلید میکند ولی آزاد مرد همیشه یک راه جدیدی کشف میکند او خود جوش است نه برون ذات :

عبد را تحصیل حاصل فطرت است

واردات جان او بی ندرت است

دم بدم نو آفرینی کار حر

نغمه پیهم تازه ریزد تار حر

فطرتش زحمت کش تکرار نیست

جاده ی او حلقه ی پر کار نیست

همت حر با قضا گردد مشیر

حادثات از دست او صورت پذیر

در پیام مشرق نیز اقبال بر خود جوشی و خلاقیت و ابتکار انسان
تکیه بسیار کرده است بنده با پروردگار خود عاشقانه شکوه میکند که
دنیاى نوطرح ریزی کن چون ما از جهان یکنواخت تو خسته شده ایم .
صد جهان رویدز کشت خیال ما چو گل

یک جهان و آن هم از خون تمنا ساختی

طرح نوافکن که مانو پسند افتاده ایم

این چه حیرت خانه‌ی امروز و فردا ساختی

خلاصه اینکه به عقیده اقبال :

فرهنگ اسلامی تنها یک فرهنگ روحی و اخلاقی و متافیزیکی
مذهبی مانند بودائی رودائی و مسیحی و زرتشتی و مانوی نیست، یک
فرهنگ اجتماعی و سیاسی حماسی و مسئولیت‌زا نیز هست .

"والسلام علی من اتبع الهدی "

